



بازدید شد
۱۳۸۲

فازرسی
۸۶ - ۳۶



کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: مجموعه کتب دستنویس امام علی (ع) و امام محمد باقر (ع)	
موضوع:	تاریخ
شماره ثبت کتاب:	۵۰۷۳
شماره قفسه:	۹۱۱۴
موضوع:	۷۹۵۲
شماره ثبت کتاب:	۸۱۲۴

خطی - فهرست شده
۸۱۲۴

٣٥١٢
—
٢



٧٨٧١



فصل اول
در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال

و در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال

و در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال

و در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال

و در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال

و در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال

و در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال

و در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال

و در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال

و در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال
و در بیان احوال و حال



بسم الله الرحمن الرحيم و تعالی

سر نوشت خامه غبرین شما که در جو یار خیمه حیوان
نشو و نمایا قه یایش یکایه است که نقوش کاینات
رشته قلم اخراج اوست و خط و حال روی نامه که صفحه
ریش از گل خورشید رنگ افروزش پذیرفته حروف
ستایش فرا نه است که طراز نگارستان هستی طوطیه
ابداع اوست سیاهی نقوش که بیاض دیده اولی الابصار

را چون سواد مردک و مردک را چون توتیا سازگار آید
خسته بدادیت که سپاس ایتمه مدا و غفره والا که سپهر محدودی
اشاد و شمرند بدان نگارند و حسن تحریری که چشم نیار شقیه
نظاره و فرقه تماشا گرداند کیفیت نگار است که معالی
دعای اجابت اثر و ثنای تصدیق سر حضرت میرا عظم و شریه
انور شهبازی اما ز جهانگیر جهانیان نواز تصویر آن در جلوه
آرند ایرد گام بخش چاره سابر خالق جلایق نوار پای طلب
قدم جدر اسبک کرده مسامت نور و وادی سعادت
آرد اما دیر چراغ ظلمت را می خورشید ضیا فراراه این جویای
توفیق شایسته امان الله محاطب بنجار اوجان نیر و جنگ
از صفحہ غفر زیدی مهابتجان بهادر سپه سالار است دارا این
مطلب علیار که نقش بر صفحه دل است بر جریده همت نگار

بعد از ادای قرض و موقوفه گذاری میسر می‌شود و رسد انکار
 و نوبت به شکار اسرار دست او می‌رسد و مایه سعادت
 اخلاص می‌گردد و این خرف بره آویزه بهمقدار کون
 هوش را نشاید و این شایسته ناخیر در نظر ساخت و میسر
 در نیاید این کم ارزش متاع اندک بهار ابدل اطفال و اشیا
 اصعاری نماید تا سرمایه سواد و روشناسی سخن گردانند و دیده
 روانی طبع و بر سالی فهم سازند و این منتهی است را
ترتیب چهار فصل می‌نماید فصل نخستین در عبارت و محکمات
فصل دوم در رفعات فصل سوم در حوائی فصل چهارم
در منقرعات فصل اول در عبارت و محکمات **عنه**
 کمترین خاراوان بهیشت از خاک برداشته و افریده
 جهانگیری امان الله انکه بر سجاده عبودیت بجدات نیاز مقیم

بر جاده بندگی از روی صدق نیت و صفای طوالت میسر می‌شود
 لایحه نصیحت می‌کند و سرمایه حیات را صرف راه مرشد کامل و
 آگاه دل نموده دعای فرید سلطنت و جهانداری وارد یاد
 ملک و شهراری را مرتب و موقوف میدارد و ذره صفت
 نوع عرض ایستاده بای پایه سر بر سرش نظیر عالم بصیرت
 ظل الله جهان **پناه** نظم ان سیه خدا که ندارد و حوائی
در سیه مرادق بهفت آسمان قرین **میر** سازند که بر
 دستگیر سلامت فرمان فضا جریان وحی توانان که
 بنام این دره تیغ راز معجز از کمین بنده پروری و حاراد
 نواری شرف افاضت دار و غزایر ادا یافته بود و مطلقان رسید
 سراقهار و مباهات این خاک برداشته است که از خاک و وار کدیا
 سلیمان و معجزات که لازمه غلامی است بجا آوردن و

خب الحکم جهان مطاع و عالم مطیع و فرمانه خدمت مامور شده
 امیدوار است که موافق اراده و خواستش دولت خوانان
 دولت ابد شوند سمت انظام باید **نشد** اولاروی نیاز
 بدرگاه مین کار ساز آورده صحبت دات مقدس افرو
 عمو از دیار سلطنت را ملت می نماید و نایا چون اثر اجابت
 بر خاصیه دعاست ابد میکند در سجدهات که شیویند کیمیت
 می افراید و سرمایه زندگی صرف راه مرشد کامل آگاه دل
 نموده از روی عجز و انکسار و مسکن و افتقار در مثال عز
 عرض و الاعاکفان درگاه جاه و جلال میرساند که قیده
 دین و دنیا سلامت بمین غایت سجا و نیر و بی اقبال
 بی زوال جهان کنای جهانگیری جمع مدام بر طبق اراده
 دولتخوانان دولت ابد شوند روز افروز صورت پذیر شده

سکنه مرفه الحال و مترو دین فارغبال بوده دعای دوام
 سلطنت ابد اتصال اشتغال دارند و این کمینه خازن
 از خاکبرد داشته در پیشرفت کار و سرانجام ضروریات
 دیگر بند و بست ملک و تنه و نایب رده مساعی بوده دقیقه
 فوت و فرار فرود گذارند و نمی نماید **نظم** آنگاه او را
 هوای حضرت شاه **پ** در زوایای جان بهمان شد
 و آنگاه شکر فواصل کمالش **پ** روز و شب بر سر زبان
 باشد **پ** آنگاه سر تپای و جودش سجده عبودیت
 آراسته غصه خوشنش بشیوه بندگی میرانسته روی
 ارادت از راه صدق و صفا بدرگاه معلی حضرت
 خلل **پ** جهان پناه ملایکه سیاه **نظم** شاه شهبه
 که در خطبه بنام اوست **پ** از روز و لگت تالب دریای

چنان کند آنجا که طرح نویسد **استان** از نام نوبت
 علم و استین کند **انور** دره صفت بموقف عرض
 استاده های پایه سر عرض نظیر مرد سگیر روشن ضمیر
نظم اگر باشد شاه ابرایش علام **استان**
 و اگر زید اوج گواش خضیض بارگاه **میر** اندک
 مرشد کامل سلامت حقایق و سوانح را اگر و مفصل درگاه
 جهان پایه و الاجاه معروض داشته منظر حکم اشرف و اندیش
 شسته است از همه جنت خبر گیر است هر چه امر باقد
 جهان مطاع مشرف صد و دروغ و دروید مباد و اما گذشته
 در جانفشانی و در ویکو خدمتی سعی موفور و جهد مشکور
 بطور خواهد رسانید **عز خدا** **بشست** درگاه عالم پایه
 که اگر مومنان و عضو عضویت می شود از عهد مرمتیهای

نامتهی و عطایای اعظمی که از کمین فیض نبوده پروری و خوار
 نواری در باره این پیش تراجم بمنصیه ظهور رسیده و
 و بر آمدن سجدات ندکی قیام نمودن از محالات و
 بجز و تصور معترف می آید لاجرم از روی عجز و انکسار در مقام
 ضاعت و اقبال **استاده** دره مثال بموقف عرض و الا
 معنکمان درگاه جهان پایه **میر** اندک مرد سگیر
 قبله مرادات سلامت بهار رخ فلان بشرف و درود و
 فضا جبران و خلعت فاخره سرافشار و مہمات از خضیض
 خاک بر اوج افلاک افرشته تسلیمات و سجدات
 لازم ندکی و غلامیت بجا آورده مرشد آگاه دل سلاست
 از کمترین فدیایان کدام خدمت داشته بوقوع آمده که
 سراج را اینهمه مراحم پیکران گشت است امید که در مقابل این

عطایای اعظمی نیم جانی که دار و صرف راه پیر و سیکر روشن
نموده مصدر خدمت شود که رضا بندگی خوشنودی قبله
دین و دنیا حاصل نموده سعادت مند دنیا و آخرت گردد
غرض داشت همواره خلاصه اوقات صرف سجده و استقامت
پیر و سیکر نموده حصول این سعادت اعظمی را سرمایه
دین و دنیا دانسته با دای لو ازم بندگی و جان سپاری
قیام نموده لجه نعلت مقصودیت دره دار بموقف غرض
ایستاده های پایه سر خلافت مصیر میرسد که فرمان
جهان مطاع عالم مطیع که ارمیا من فیض بنده پروری و
خامداد نواری باین خاوند بخت غزایر ادا یافته بود
چون وحی آسمانی بر تو زول ابد است سرافتخار با وج فلک
دوار رساید کدام خدمت این افریده جهانگیر

بوفع آید که نمراد این همه عواطف بیکران شده است
آنچه شد و میشود همه از سایه انبال بی زوال جهان
شای جهانگیر است اگر نمراد جان کرامی داشت باشد
هر روز صرف راه پیر و سیکر نماید است این اعطای
والطاف نمی تواند شد مرشد کامل سلامت چون
حتی الامکان در بهوشیاری و خبر داری ملک و فرمان
جاسوسان با طراف کوشیده دقیقه از دقایق
جان فشانی و جان سپاری نامرعی نمیکند و دیار می
از حیات باقی مانده باشد مقصود از خود را ضعیف نخواهد
الهی آفتاب دولت ابد یونید جهانگیری بر معارق
جهانیان تابنده باد **غرض داشت** کترین بنده ها
امان الله انکه نمود و بود خود را رسته بحر وجود آن سرمایه

فیض خود میداند و طیفه دعا چون افطار امطار لی بمان
مرتبت موقوف میدارد دست اجابت بدرگاه خالق
برداشتند امیدوار است که دعای صحت دوام واقعه
عمر و ترقی عز و جلالت و از دیار غرور دولت بجن قبول
و شرف اجابت موصول شود بعد از ادای مراسم
بندگی زمین خدمت بلب ادب بوسیده بموقف
عرض میرساند که قبله دین و دنیا بلامت الحمد لله
و المنة که بمن اقبال بی روال جهانگشای جهانگیری
بوجه عالی جمیع امور سعی موفقیتمت انعام یافته از هیچ
جست کردنی که خاطر را باعث ملال و کلال نوده باشد
بطور رسیده سکنه فرقه الحال و مرد دین فارغبال اند
استحکام و سر انجام ضروریات بنوعی شده که مقاصد

عند حسب المرام و اولی الامر بانصرام خواهد رسید و در
خبر داری و غرض دقیقه فوت و فرود گذشت شده در همین
خبر روز بخند می که مامور شده روانه است حق سبحانی
تعالی آنچه در قوت است بفعل آورد و مطابق بدعا انجام
رساند ظلمت ممد و باد **غرض** **شیت** هموار رویی
بدرگاه کارساز بی نیاز آوردن از دیار غرور
ارتفاع جاه و جلالت خدای مجازی بل کویه جعفری را بضرع
ابتهال مسالت مینماید امیدوار است که این بامول
بدرجه قبول موصول شده ظل طلل از سر تربیت یافته با
خصوصاً ازین بند کینه کم نشود زمین خدمت بلب
عبودیت بوسیده بموقف عرض میرساند که بوجه
عالی از محنت سفر حاجت یافته تاریخ بمقصد رسید بعد از

اطلاع بر حقیقت اینصوب کماهی جلالت را مفضلاً
عرض داشت خواهد نمود و بحال الوقت ایچ اردار سلطه
لاهور غایت حال نظر در این ^{بصورت} ستمه بطریق واقع معروض
میدارد و فتح آباد اسم بمسی دارد و حوالا به کمان سلطان بوز
اگر چه در طراح و رنگ آمیزی نظیر ندارد اما از ستم
گروزی خوش نشان ملی است و ستم در آبادانی
روفرافزون است باغ حفاظت از صد جار خسته شده عامل
انجا عالی از دیوانی نیست لایق خدمات شایسته است
نوادکاری پانی پت مدار کار با باید از فریب ^{از} نگار
دارد کماهی تنهایی سپیش ازین بکمال بوده و برین امام
جمالی بیش دارد و اہم معدوم از صفا و طراوت و فراہست
حمام و باغ بیکم چه عرض نماید تا کی و لطافت تا بحد است

کہ بالغ نظر است نہی صفای عمارت کہ در
تاشانش بدیدہ بار کرد و تکہ از دیوار مسافر
ارادہ سفر از سر بردار کرده و یکین دوار السلطہ و ملی کہ
چشم و چراغ بند است بسی فلانی آبادانی بہر سیدہ
سکنہ فارغان اند و مردین مرقدہ الحال فرید آباد اگر چه
فرید کدشت اما نام او آباد است محافظت و تعمیر
شکست درخت در کار بود و ملول کہ کرد عباری بسیار
دارد و در ستم در متہرہ عجب هجومی متہرہ شدہ
سبحان اللہ چه اعتقاد است کہ فرقد کھا شہادت است
سرای باد محل را چون اعتبار جهان فانی بی نیاز است و برین
حال در فریاد کہ ہشتاد و چوں باد است باغ فرج آباد
سے دہ مسافر ان اند و یکین ستم قلعہ دار الحلاہ کردہ

را اعلان حوتی فطنت کرده متوطن علی بن علی عاصم
روکار میکند و در دست بلند بار آماده حلاله طراعی اگر چه
یا در صفایان میله به جیر که بسیار جدا افتاده
بروج شهاب الدین احمد کرمانی که نامی است فاتحه
خواند که شت جفای قسعه اله آباد است که بوده
عمارت بجای است و عمارت هر صبح بامید آنگاه نفوسم
مبارک و مقدس بندگان حضرت قس که مراد است
که هزار جان گرامی فدای آن باد و مشرف خندان
سر شوند تمام روز چشم انتظار در راه دارند شب از
غایت حرمان سر بر هم گذاشته متعذر و منتظر سفیده
رود گنگ و چمنه خروشان و گریان که از مفارقت
حضرت و پاپوس سلمه را بخوشد لیکن یک وقت

نکته

بسعادت وجود اشرف و اقدس مشرف بود و در ده
میکند و خمی بنارس و بنجانه و عمارات آن که در بلاد
هند نظیر ندارند و کوری و ری خرابی است باقبال
حضرت توجه جلی سکنه انجا متوطن دارند بهرام پور
قصه بدی است باره کوهی ماهوادارد و شهری که
بکولی آن بکاله میت و منس خالی از لطافت آب و
هوایست شکار از هر قسم بسیار دارد از ماهیاری
حکام در منزل است و مسکبه قصه الیت لایق تعمیر و
کوه دامنی دارد و لید پرو دریا کنارش با صفا و هوایش
طرب انگیز و شطافرا را جمل نسبت به شریانی که
لای کمر دارد و دوامه لطیف در حوالی و حواشی انجا
به هم میرسد که باعث راحت دل و قوت روح است

یلومت مهور بود در نیواله بقدر امان دارد و اله مثل
 چهار بیت در بحر عین است لکن آن اقبال
 بادشاهی است و حافظان غایت ایزدی که در
 آن نمرال مقصود رسیده توجه صاحب فیه تحقیقی و کعبه
 تحقیقی در کار است زیاده چه نویسد ظل عالی مخلد و
 با و رب العباد **فصل اول در مکاتیب** انجام مهم
 صورتی و معنوی آن علاوه است بر کل معنی ابان کامل
 بخیر و خوبی باد و حق که مقتضای استماع خوبه های و است
 و صفات آن ان خاطر محبت کرین القدر خوانایان
 ادراک صحبت کثیر الهیت گردین که مافوق بر آن مضمون
 نیست صدق ایمان را شاهدی بهتر از ضمیر انبیا
 نیست داند بر جاد افق است و غریت صادق که بشکو

زمین و حی این مطلب بحصول میزند و همیشه تا پس
 سالی محبت و تمهید قواعد بودت را طوطیه طلب بود
 که در و در قیامه کریمه استیجاب بخش دل و فاحاصل کردید و سینه
 باز نمودن مافی الصمیر در طریق و داد و لازم اتحاد و انکه
 بعد الیوم شیوه مرضه ارسال رسل و رسائل اختصاص
 بین الجانین مسکوک شد و بان راه رجوعی که با وجود
 رود و مضمون گردانند اگر نباشد هم با اعلام احوالات
 خیرت انجام ما هنگام دریافت صحبت سلسله اتحاد و را
 متحرک دارند که دایمی ایم طلب مرکور خاطر است که
 این مضمون را سیاد سیه نقابت و سنگاه فلان
 نیز نوشته شد دیگر مطلبی که مرستاده دانست بقدم رسانید
 او را رخصت نمود ان شاء الله تعالی سلامت بخیر است

رسد سلام علیکم وقلی لکم **تجارتی** اقبال جاودانی
 قرین حال فرخنده مال **دوستان** ملازمی و
 محبان معاوضی **ماد** الله تعالی **میت** و استحقاق
 را از نواب **آزمینه** مصون و محفوظ داشته بر طبق خواست
 دوستان **صمیمی** برسد تا دمانی کامکار صورتی و
 معنوی دارا و بعد از اطلاع **رسل** در سایل دعا نامی
 بی **تایید** بریا و قوافل **یار** از تکلف میرا مشهور رای
 ضوابط **ایستاد** شکر و امید که نواب صاحب قفسه **دو پروانه**
 بدون نام قلمی **فرموده** بودند که این **نخیرت** در عهد و
 شریعت **آورده** چه بگوید که از **استماع** این خبر **خجسته**
 چه **باید** امتناع و حجت **رعاد** و اقی که دولت **ملاقات**
کثیر الترتیب **مخلص** کائنات **ساق** را **بزرگ** بخش **داوفا**
نیز

حاصل **رود** و **زیر** **القدر** خواستش **ادراک** **صحب** **خاص**
 دارد که **بانی** بران **مصوریت** **باری** **ما** **بکام** **حصول**
مطلب **توفیق** **جنانیت** که **لواب** **مکانات** که **ایم**
مطالب **است** **مفتوح** **است** **دولت** **کمان** **باده** **است**
را **بزرگ** **لال** **حامیه** **غیر** **نما** **دای** **مستقیم**
و **خدمتی** که **در** **مضوب** **شد** **باز** **ره** **الصرام** **ان** **تخلص**
است **نهاده** **مهرت** **افرای** **خاطر** **محبش** **کرد** **و** **و**
از **خویش** **های** **احاطه** **و** **حسن** **ایقان** **فلان** **چه** **سرخ** **ده** **حقا** **که**
از **کرمی** **صحب** **ان** **القدر** **مخطوط** **است** **که** **تخریر** **مهرت**
سبب **الاسباب** **مواصلت** **ملازمان** **این** **را**
با **حسن** **روزی** **کرد** **اندا** **ز** **باده** **مصدق** **نگشت** **ایام**
بکام **دوستان** **باده** **مکتوب** **عزیزی** **جامن** **روح** **مجموع**

میرزای من از محل نوشتن خودت و الدمر حرم و محفوظ
 شاهجه نویسد که چهار کتابه از باب دانش میگوید
 نیست که لباس حیات و مایه تقارن است و اساس
 این دارد و از باب دانش اولی که بر طبق مضمون ایوانی
 مدایحه اما الله و اما الله را چون دست در کرده و تقایم
 بقوم غصبی الدار رده پای در دامن یکسای کشیده وین
 واقعه ضار باشند و لاس بخش باز مانده های مصیبت رده
 آوردند **مصحح** خون چنین واقعه رفته است **ز** تقدیر **مصحح**
 چاره کار رضیانا بقضای الداء است **مکتوب عزیز** مکتوب
 مرغوب را در اسلوب باعث اطمینان خاطر فاتر کرد
 اگر چه از مگر جاکیر خود نوشته بودند حاصل رسیده را خود آنچه
 بود که آن خوب یقین با تمام تمام حواله مردم شما نمود

رضیانه

رضیا

ازان

از زن و کمال ماکو داخل خریست است اگر سندی بمهر خان
 نوا بصاحب وقت به تحقیق می رسند که خریف را شما باید
 بلا عذر آن خدمت را نیز مقدم رسد سبحان الله
 مضایقه قصیده کجایش دارد لیکن معلوم است که
 متصدیان اینجوالی سند را عمل نمی توانند کرد شما خود
 بحاجت بهتر می رسند و میساید که از چگونگی احوال حیرال
 اکثر می نوشته باشند نظریاتین بکنند که از شغل بسیار
 جواب نمی تواند نوشت ریاده چه نویسد والسلام
مکتوب نظم قاصدا دای نامیده خواننده شرح شوق خیف
 از زبان که بال کبوتر نمی شود جامن روح مجسم
 سلامت خامه و نامه هر چند محرم اسرار صما براند اما
 مشتاقان یکدل که در افشای محبت خود نیز متغیر
 هر کوه

می گرداند که آنچه مکنون خاطر غافل دارد بر زبان خامه دهند تا بر
صفحه نام نگاشتنش نماید کمال سادگی و بی حوصلگی نباشد
علی بن اوی و انس که **تغلم** آنچه در دل نهان باشد
محمی از خامه بیان باشد تا به تمام مواصلت و احاطه
بافی الضمیر بهین دستور و در دقیقه دقیقه در قلم که همه انتقاس
بخش خاطر محبت کشیش و فائز کشیش گردید اکثر و بیشتر
بحان شناسان خود را سیرت افرای دل و قافا حاصل
شوند جانمن چه نویسد از محبت بعد مکانی که واقع
به حال داشت دار دولت قرب و جوارى که دست داده
چه بایه ایها اندوخت امیدوار است که غفر از حجاب
ایمقدر دوری دوری و ضروری مرتفع گشته خط حضور سیر
کرد دیگر رجوعی که درین صوب باشد با اعلام آن ممنون

میسامه باشند که منت بحان داشته باصرام خواهد رسید
بیاضی که نسخه کفیه شفقت نموده بودند در سید را
بخش سینه بی گینه گردید خراکم **خیر الایم** کفایم و بستان باد
مکتوب آغاز و انجام مہام صوری و معنوی بخیر و خوبی
باو اشتیاق ادراک صحبت راجه تواند نوشت که
مشهور و صمیم محبت بدربار باشد جانمن حفا که همیشه مرکوز
خاطر مشتاق اندوایم الاقارت طوطیه طلب ملاقات
انشاء الله تعالی بیکو ترین دجی میسر گردد و محبت نامه کرامی
رسیده سرت افرای دل و قافا حاصل گردید اگر در باب
حاکم نوشتند بودند مردم اعتمادی خوب تعیین نموده با تمام
انجا و املاک شما میکند و مقبول راجی فطرت تمام نگاه میدارد
و هرگاه پروانه نوا به صاحب سبب میرسد شما تعلق دارد و در غرضه

و میوه که بر کار می رسد بچاکس منع کرده و می کند دیگر قلمی بود
 که حیوانان با جانور از ملاحظه می توانند گرفت معلوم شد
 که چه ملاحظه دارند و ملاحظه چیست شما فرمایند که آنها جانور گرفته
 بیشتر فقیر بایست بجان داشته شما فرستند و جانور
 محض هم شما تعلق دارد احمد علی و ملا علی هر گونه رجوع
 که داشته باشند در خصمانی خود اعیان خواهند داشت
 عبادان شما هرگاه نوشته اینجا نباشد خواهند چون پیش
 نباشد نوشته خواهند داد زیاده چه نویسد **مکتوب نظم**
 شما شوق بدانست ام که بایست است خرابی قدر که دلم
 سخن از رومند است **لاله** و دودمان نبوت و نفاذ
 خاندان ولایت همیشه است و کام و مقصی المرام باشند
 خواهنش ادا که ملاقات کثیر السور و بچه زبان شرح توان

و ادب است بصیرت که تحصیل حاصل است بار علی بن الحنفی
 تصدیع داده در آن باب شروع نموده احب مطلب است
 درود ملاحظه کرامی که مصحوب یک محمد اربالد است نوشته
 راحت افزای خاطر محبت گزین کردید انکه از عمر آپ
 ریخته قلمی بود قبل از رسیدن نامه غیرین شما به نیز اراده بود
 که هرگاه اسپ مناسب هم رسد بخدمت فرستند
 چون فرستاده ملازمان آن ملاذی رسید او را در میست
 بجهت آن نمک داشت که شاید اسپ قایل از ولایت
 بیاید لیکن هر چند درود نموده است و خواه بدست بیاید
 عجلاله الوقت یا نوی فرستاده شد که فرستاده این تن
 خالی رود بجهت بار گیر یکب خواهد آمد هر گونه رجوعی که در خنده
 باشد با اعلام آن ممنون سازند که باعث از دیار میواد

محبت بود و زیاده ازین خصصه بود **مثنوی**
 سراج مزاج و باج ان انسان کامل که کشف انفس افاتی اندازد
 معنی ساطع و لامع با **مثنوی** دریافت باطن
 فیض موطن میکرد اند که با کوشش با لوف اتفاق افتاد
 با شغال بهرام همچو دوج صوری دیوی انجمن مشغول
 که فرصت سر حاریدن نیست بواجب انکه اشغال ان
 خیر اندیش نامم القدر موثر است که در دست ان
 اثر کرده موجب فراموشی شده چون از اشغال
 فارغیال کرد و بصحبت عظیم المثال رسیده مستقیم خواهد
 نیل مکاتبات نشا و افزا سرکش خاطر متهم کرد
 بعید نمود که هرگاه اسماعیل مقتدی آمده باشد بحال الوقت
 بقطعه خوشوقت نمودن از واردات غیبی ضمیر منیر که قرین

الهامات لاریبی است جلوات پرده شینان شبنم
 خیال را سرور نغمه نمودن ماضی بامضی بعد الیوم درین امور
 نقاد مسکوک نباشد اگر در باب پروانه موضع ان
 دانای اسرار ضمایر معلی و مدرس صحیف اجرام علوی
 حکیم الهی مرقوم نموده منت بر جان ناتوان نهاده بودند
 بنام طلال ثبت نموده مرسل داشت دعای میرا ازین
 تکلف و ریاضت سلام از لوت زرق نمره و معراج
 نهفت انشان رسانیده امید که این ذره نشا همراه
 از دست برین نوع خدمات ممنون رسانده باشند ملاکی
 محاف را هر چند زنگ که بیان کیر حرد و انگش بود
مصحح کوچه را پیش از من نهج و روی دوست
 با دوران طلال همراه دارم صحیفه والا را بی نمودن بخدا

رسید در انصرام عمل کائنات و معنی نوحه طبع
مبدی و دانسته با امید گذارند باده خمر زهره و زهره از منته
آورده بود بدلی ایشان و اینچه از او می بوده حصه و شتاده
شد بر جدیدی نمره است اما خبره است غریب دین
ایام بدون تمام طبیعت فیاض وار داشته بود و اسالدا
امید که بطر اصلاح موصول شود و زیاده چه نویسد **نظم** بحر حشر
شوق ندانم که چون کنم **نظم** آن به که نام را همه را یکین بخون
کنم **نکته** از دستمال ذات ملکی صفات آن است بطما
نشان مجاز جالی و شایسته ثنای قلبی و سلی
را خطه بلکه لحنی ذکر خیر ایشان نشیند کامیاب و کامرود
صوری و معنوی از مافی الضمیر و گستران آگاه دارد امید
اگر چه مقتضای حصول نسبت یکسانی که بین الی بنین است

نظم رسول و قاصد و پیغام و نامه حاجت نیست
که در میان من و تو همین من و تو بسیم **نظم** لیکن چون
مدتی شد که نسیمی از گلشن اتحاد و اشتقاق از آن
بجانب نوزیده خاطر بدآموشه تقاضای آن کرد که جو صلیک
منو و بوسیله دو کلمه که آینه مصدع اوقات شریف
گشته خود را فریاد خاطر عاظم دهد که مبادا تعویق ارسال
رسل در سایل باعث فراموشی از مجازان فراموشی
گردد و رجا که بر طبق خواست دل و فاعا حاصل اکثر باعلام
خیرت احوال و خدماتی که باشد نمونه می ساخته باشند
که همیشه مترصد و مترقب است احوال منظر فیر غایت
الهی بدعای دوستان است **نظم** الله تعالی بواب
مستطاب صاحب سبیله جصعی نیر در آنحد و در شریف

می آورند و جمع بهجات دلخواه خیرخواهان دولت اندوخته
خواهند شد از اخبارات اتحاد و اعلام می بخشیده باشند
ایام بکام دوستی با **مکتوب** زندگان حکومت و
ایالت پناه رفعت و عوالتی دستگاه عزت و نصرت
انتباه پیش رفعت و الغر و اقبال مبارز الدولت و
الدین و الدین همیشه بر سرند عزت و کامرانی ممکن بوده
کامکار و مقصی المرام باشند بعد از اطلاع رسایل دعا و
قوافل شامیه از شایسته نگار و ریاض میراث نظیر که جام
جهان ناست تواند بود که بور و در قلمه کریمه و میده امده چه
مایه اشتهاج دست داد اگر چه نسبت یکسانگی و یک رنگی که
سیان نوا بصاحب و این است نسبت با خلاص و
چشم داشت مخلص بعد از بدلی با وجود قریب جویاری

یا دآوری و نمودند چون محبت صمیمی از طرفین مرتبه کمال دارد
اگر با طهارت که مندی مصدع کرد و معذور است لیکن بهمان
یکجندی و اتحاد آنها نمود مترقب است که بعد از یوم این شیوه
مرضیه از دست نداده ابواب مکاشفات را که اهم مطالب
مقاصد است منقوح دارند با اعلام رجوعی که در صورت
ممنون می ساخته باشند که بدوق تمام الشان الله تعالی
با انصرام خواهد رسات چون عرض مختصر بود در واید
مصدق گشت **رقعه تشریفی** میامن اوقات برگشت
سیمات عالیجا حقایق آگاه هدایت دستگاه مظهر
الهی مهبط انوار مائنه ای طجای غر و اگرام مرشد شاخ
انام قدوه اصحاب وجد و ایقان مادی ارباب سلوک و
عرفان منبع علوم روحانیه مجمع فیوض سبحانیه برز و کار

دوستان صادق و مجانب موافق و اصل و مقرون باد
و داعی که از ریاض تقریرش فواید اختصاص واضح دارد
حدائق تحریرش روائع اخلاص لایح باشد تا مجلس
و محفل لطیف میکردند تا مولانگی چون ارشادیه تکلف دریا
سیر او معراست شرف افعال دریا بدو مخلص صمیمی که در سبک
مخطوطان بر مضمون خود را همه وقت حاضر معنی میداند
از توجه باطنی بی بهره نباشد خاطر اخلاص کیش اکثر
برجوع خدمات که در چند دور و دهد ممنون و مسرور گردد **نظم**
شمار شوق ندانسته ام که ما چند هست **:** جز انقدر که دلم
سخت آرزو مند است **:** آنچه از خواستش ادراک صحبت بر
دل فاحاصل میکند اظهار آن کردن راز خود بروی روز
آورون است پس همان بهتر که انچه مقدمه را حواله بدریافت

الذکر

ایشان مینماید و جرات صداع استماع داستان مشر
بر یکجایات صمیمی و گانداری مکرده شروع در مطلب میکند
حاجب و سلامت ورود و مرجع نامه نامی مثل روائع
شفقتها اگر چه باعث ابتهاج خاطر اخلاص رست گردید
پیر در انفعال افزود اشفاق پس با گرمی هم اعتدالی دارد
ما زمان ملادی گرمی و مهربانی بهر مدی رسانید که زبان
از عهدش شکر گذاری آن فاضل است خراکم الله خیر الکاتبی
که بنو الصبا و صبا بنو شده بودند تا نوشتنها که رسیده
از خویشهای ذات و صفات حمیده ایشان مذکور است مخلص
صمیمی بر خود جهان جهان بالید و جواب از این نوشته اند نظر
فیض آن خواهد در آمد و دیگر آنچه در معامله غریب و کردیر نوعی که
خاطر خواه است بود شخص نموده بهر دم سر کار خود گم

کنند تا مطالبه نمایند ایام بخت با **درباری** ای سید حق
 وی به لوح مطلق در کار و بار و بیانی و قوف رجاده
 اخلاص و عبادی مستقیم مکتوب مرعوب شمارید بکلیه
 رسمی که در باب یکاکی خود بکار برده بودند با نوشتن آن چهار
 بیعتن مبدل گردانیدم طاهر دین ایام از فیض آب و هوا
 زمستان غزین روشن سکوک متعارف را کشف و
 کسب کرده الحمد لله که اینقدر استعداد هر رسیده اند
 دیگر آنچه در باب معاینه غزین ذکر در نوشته بودند آنچنان
 کرده شد سیادت بیاه فلان را بعلامت نواب
 محبان ملادی فرستاده که نوشته شفقت کند تا مطالبه
 این مطلب و مبلغ از کلماتهای ایشان وصول نمود
 شود و ممول آنکه نواب حیور اهدیت در ادای لوازم اخلاص

پیشی از خود راضی دارند و غیر رایج طرالیان یاد داده سپید
 اخوت بیابان فلان کاملی شد بدو عرض خواهد رسانید زیاده
 چه نویسد و السلام **برای کمال** دوری ز رت سخت بود
 سوختگان را **بلخ** است جدای بهم آموختگان را **درباری**
 خوش حال یارانی که از حدیقه طبیعت آن مجموعه کمالات
 کلهای رنگارنگ می چسبند و از فیض میوانست ایشان
 تهذیب اخلاق میکنند شافان بهجوری اگر گاهی بود
 مفاد ضایع و بیاب طمع و قاف و کوه را سرور کردند و بار
 فی الحکله ملافی صحبت فیاضی گردد اگر چنانچه همین دستور را
 را اشعار خود را زنده غیر از آنکه همه وقت بطلان ایشان حال
 جنگ کند که آن هم بی محصل است و دیگر چه توان کرد
 لازم محبت آنکه راه است کوه را مسدود و صانع عالم القوت

نمایان ایام ماضی بالضرام رسیده مطلق قلمی شده تلافی
 ساخته حقیقت احوال ظلالی که کجوهایی صوری و معنوی از اسکا
 دارند همیشه از صحت این متن مخطوط است و خاطر در
 زیر بار تدارک خدمات این است که یاد از مردین
 مسموع ملازمان نیز شده باشد حاصل که فقیر ناچندست
 اینصوب سرافراشته همه جا و همه وقت در خدمات
 همراه فقیر بوده در خدمت سپاه کری و کار طلبی هر جا
 رویداده بتقصیر از خود راضی شده یقین که در انصرام مهام
 ایشان توجه خواستند فرموده چه نویسد برای بوا
الد تعالی دات ملکی صفات بواک سطراب محاسن
استطاری از عوارض روزگار همیشه بکام مجانب غیر
اندیش آن سیمائین خیر اندیش سربا با اخلاص محفوظ دات

شکام دارا و عنایت نامی که در هر حریف از ان مصمون
 هزار شفقت و مهربانی مندرج بود در وقت مرغوبت که در
 خاطر محبت کیش گردید و او را دستور العمل روزگار خود گردانید
 امید که هم برین منوال از مخلص توجه خاطر عاقل در نفع داشته
 بنوارش نامحبات و اعلام خدمات رود و بد معزز و ممنون باشد
 سیاه باشند امید که آنچه در باب خدمات بنوعی عرض شد
 و قلمی بود که مترصد مراتب اعلی باشد نسبت بخواست
 خود همگی در راه صاحب نسبت و مرشد تحقیقی جانفشانی است
 تا محال چه خدمت کرده باشد که از عهده لوازم خدمت
 خانراوی فدوی بودن برآمده استحقاق تربیت پیش
 ازین بهر ساند بطریق ارشاد همیشه پیش نهاد خاطر
 مرشد پرست است ان شاء الله تعالی نیم جانی که دارد بر سر کار

بندی و خدمتکاری صاحب علی الاطلاق خود نموده تا حق
نیک بجای آید و بوی کونین حاصل گرداند مراد از صورتی
منقوشی حاصل باد بالنی و الله الامجد **مکتوب** الله تعالی در آن
ملکی صفات بندگان خفایق آگاه معارف و سنگاه سالک
سالک طریقت کاشف اسرار حقیقت جامع کمال
صوری و معنوی را هموار رسد افادت و افاضت
ممکن دارد مراد کرامی که هر زمان طالبان صادق
و دوستان موافق تواند بود در اسرار و راز و راز و راز
فرمود خاطر محبت کریم را مسرت بر مسرت افزود و انگه
در باب رخت خدایا راجه و اسباب یکی از صوفیان
مرفوم بود اگر چه قصه درین امور معذور است لیکن بهمه حال
بر حسب جوابش فیاض رحمت نمود ان شاء الله تعالی

خدمت برسد چون اطلب رمانی الضمیر برای عالم آرای
که جام جهان ناست و آینه رخسار تحصیل حاصل است رقیب
توجه باطنی معادن تشبیه طلب بر لال خامه غیر شامه
شاداب و نبات ارضه عدائی که در عهد و روز و بد مضمون
باشند چون غرض مختصر بود بر واید مصدر کشت ایام بکام
مکتوب کیهی امام افادت و افاضت مویده و محله و میا من
توجهات عالی که شامل حال و متکفل امان طوائف امام است
باندازه اخلاص قرین روزگار محبتش باد و در و معاضه
سامی ملاطفه کرامی دل و فاعا حاصل بر این مست حوائش
صمیمی گردانید و مضمون صداقت مشحون آن باعث
از یاد مواد اتحاد گردید چون باز نمودن رمانی الضمیر نسبت
برای عالم آرا که فی الحقیقت جام جهان ناست تحصیل میداد

حاصل میداند امید دارد که فراخور این توجیه از انجیب
در ترقی باشد بصدر و بفاو ضا و اعلام خدمات که
در مینوب رود بهر از منبت بر جان باقیان بهر صورتی و
موصول معنوی گذارند و ریاضت و کامی و کامرانی بر ست
سحاب فیض سبحی خرم و سرسبز و بالنی و الله الامجاد و **نظم**
نظم بی تو کشیدم آنچه کشیدم ز زندگی آری حیات و
هر چه رسد کار نیست **نظم** سلامت بوده دوستیام باشند
چون آتش اشتیاق الطفا پذیر نیست و نخواهد بود با چاشنی
دست بدامن بیان زو لیکن چه فایده که استیلائی جدا
نه بجدیت که دل دردم بحران کشیده خود را باینها بازی توان
داد بهر تقدیر صبر کردن اولی ای دل اگر خود را بزبان خامه
وادی از عهد زبانه درازی او نمی توانی برآید بلکه خون

دوات را چندان بر صحنه کاخ حواشی ایشاند که رنگ داشت
که لا کرد پس اینک مراد زوایه فراق نشسته مرکب کشت
نشسته مشق سخن کند اگر امید وایر طافات کرامی اندوست
نمی بود چون اوقات یکدشت شکر خدا که اینهمه حالت
میسخت **نظم** و هر از اردل مانده پسند هرگز که بداند که در
آر بود و راحت ما ازین وادی گذشته قفل صبر خند و
سینه زده شروع در بدعای نماید که پس ملک نعیم است در
خدمت ایشان روانه خدمت صاحب وقت و جنت
امید که توجه درباره او مرید داشته بزودی رخصت کنند
که مراجعت نماید اگر چه سعادتش سر ملک نعیم بنده گان
ایشان نوشتن احتیاج نیست لیکن با و دادن بشرط
اخلاص است بنابران بدو کلمه مصدع اوقات شریف گشته

والدعا **میه** یعنی کلد است استغفار جدا و دهر مالی مای
جلی که آن محمد بن زکی و شمس رعد و فرزانی نامزد
این غریب الهی کردن بودند بر تو در و داند احت از مطالع
آن هزاران شغایق رنگارنگ حمد دعای حمد که بر ملاحظه
اخلاص کسان واجب است و طیفه اثر از خود فرض داشته
از الله تعالی امیدی دارد که خود را بعلت روادار گرداند **نظم**
مهر بانیت را شمار می نیست **نظم** زنگانیت را شمار مباد **نظم**
همه وقت تر صد است که رجوع مطالب که نسبت باین
مکان داشته باشند نهاده خاطر این خیر خواه گشته
خرسند و ممنون می گردانند که مصدر بسیاری امید
ای مخلص خواهد گشت الحمد لله که اخلاص و محبت صوری و معنوی
خود را محتاج شرح و بیان ننمیداند پس ازین امور چه نویسد

که میوه جدا کاه ایشان کواه است **نظم** تا جهان بر جای شد
در جهان بر جای باش **نظم** تا زکی یاد باشد در زکات
یاد باش **نظم** الله تعالی ذات سبع الصفات را از تو
از منته مصلون داشته بکام دوستان داراد الحمد لله المنة
که آنچه از محبت آن جامع المعقول مکنون خاطر و فاعل نیست
در آینه ضمیر صافی ایشان ظاهر و هوید است محتاج شرح نیست
خامه که ما محرم اسرار ضایر دوستیست نمیداند مخلص ممنون
که همه وقت خاطر ممنون مهر بانیهای ایشان بود خواهد بود
چه نویسد که کسان اینجا **نظم** حقد رشک گذاردی شفاق
توجه شما نوشته اند خزان حراکم الله خیر اکوید دیگر چه ملافی تواند
منور امید که برسند آفاقت ممکن بوده است و کام صورت
و معنوی باشند و اکثر باعلام خیرت احوال داشت راه رجوع

که در محدود و دسات دست بسیار بر خاطر دوستان بهاده
 فراموشی را فراموشی ساخته یا دوستی را سازد زیاده
 چه خوب **مکتوبی** میدادم از خواهرش نیای صحبت
 تحریر میام یا از فراموشکاری بر احوال خود اطلاع دادن آن
 مجموع خویشان و ایلایت تقریر کنم اگر چه محبتی که بی وسیله خایه
 نامه در خاطر دوستان مکرور است محتاج عبارت اراستی
 و با وجود عدم ارسال رسل ترفی و زاید پذیر نخواهد بود لیکن
 طریق مسلوک را که بین الناس متعارف است رعایت
 کرده گاهی باین نمودن احوال خیر مال سلسله جنبان بوده اطمینان
 بخش خاطر محبتش میتوان گفت در این مدت اینهمه
 سیاق را چه نام توان نهاد بغیر ازین که عمل بر تکفاسل
 بی پروایی کنبداری امید که بعد الیوم اکثر ارسال مکاتبات

سمل بر چگونگی احوال گذشته تلاقی نمایند چندی که در طبیعت
 مفوض در ایام ما فرجامش با حجب اتفاق میریزد نوشته
 ارسال داشت با صلاح یاران خواهد رسید فلان بواسطه
 بعضی مطلب در بندگی صاحب وقت فرستاد از و با خبر
 خواهد بود زیاده چه نویسد والد عا **رحمه** غیری ای منظر نویده
 و گوش **رحم** رفی و می نوی فراموش **رحم** جانمن برادر
 عزیز القدر رفیع المکان من سلامت اگر چه کار و روزگار
 نامی حدیث بعضی مواصلت دوستان صورتی معمول
 گنجین است در ششده انظام همچنان میبینی گشتن لیکن
 اسامی محبت نه از ان بابت نیاید است که به بند ما
 حوادث جدایی دوری دوری خلل می یابد انفعال
 جسم با اتصال روحانی منافاتی ندارد و بعد صورتی حجاب

معنوی میشود پس بهتر آنکه اگر عمری در دنیا بماند
آن طراوت کشتن گلشن درسی گاهی بسم نام و بیعام
پیش گفته کرد و علاقه نصرت کشتن در آمل و آملی خواهد
بود بقصای خواستش و خنداشت و اخلاص آنکه شیوه
مرضیه را هر چند معارف اهل است مسلک داشته
با اعلام صریح داشت و خدمت جهان جهان بر دل و فنا
حاصل گذاشته خازن خدمت حضور سرگرم داشت و اگر
خبر تازه هم که قابل نوشتن بسوی بخلص می نوشتند
زیاده چه نویسد **مکتوب** نه دل قرار پذیرد نه خون دل حکیم
چکر تمام شد و نامه تمام هنوز **سر** با الهیت و خوبی فلان را
نه همیشه مکرور خاطر محبت کیش است الله تعالی از آنچه بپایند
دشمن در حفظ حمایت خویش دارا خواهد شد و در آن

در آن مرتبه است که عوالم بران متصور باشد همچوگاه
بی یاد شما گذشت و نمیکند و مکتوب محبوب که بعد از نمازی
ایام رسول بود و سید شکر که کردید لایحه محبت آنکه چون چهر
مهر آگین نجابت منوجه اطلاع یافتن کیفیت احوال خرمال
نماست همه وقت بصورت و اردات اینصوب بر مثال
بکلمات مشتمل بر خیرت احوال رنگ زدای آینه دل
و فاعاصل میکند بشنید اگر چه این شیوه مصطلح اهل
عرفت است منسوخ بهتر در میان دوستان آگاه بر سر
نمایر کجایش دارد لیکن باز بجهت اطمینان گاهی خشت
دیگر مکتوبی با خویش فلان نوشته مطالع نموده باد
خواهند رسید زباده چه نویسد و الله **مکتوب** حق
سجده تعالی ذات تدسی صفات بندگان سیادت و

بجای دستگاه معدن حولی و مظهری که در از کاره دیگر
بکام دوستان خیر خواه داشته کارهای ضروری و مفیدی را
چنینیاق ادراک صحبت فیاض می تواند عبارت از ارا
گرد که دل رو بکارهای و تکلفات رسمی نباشد الحمد لله
که نسبت خود را محتاج باینها نمیداند و عدم ملاطفت از اینجا
عمل بر فراوانی دوستان صمیمی کرده محض فراغ میداند
و بیشتر مار و ضمیر آگاهان حاصل دایر اسرار ایشان در
محبت مطلع ضمیر نیک اندیش است نقابت پناه فلانی
چون بدینست در قید بود صاحب حقیقی نیز از قصیر او
در گذشته در بندگی طلب فرموده خدمت جلی سگواه باز
طایف انام است امید که در باره اش رالیه توجه تمام بدول
وارد که باعث ممنون خاطر اخلاص پرست خواهد بود چون

توجه را عام عام میدانست بحد کلمه متصدع گردید **مکتوب**
کلین بوستان اهلیت نخل معنی با زمین قابلیت است
مکانات محبت عنوان موالی میرسد نیامنا و صده شون
بالای آبدار تاج طبع و قادی همگام مراجعت از فتح قلعه حضور در راه
پرنور و دو اکند صیقل آینه خاطر از کرف و زلف از نگار از نگار
تیره روز مکرر گردیده و غنچه طبیعت افسرده مانع مانع شکفت
همین دستور هر کلی که در بوستان همیشه بهار خاطر نگه
به بیدار خزان جدایی دیده تحفه شایسته دستمه ارسال
میداشته باشند اگر چه هجوم اشغال خدمت قید حقیقی گردید
پیش خاطر از فرود کوفته انجان حرا یص و مشغوف این سعادت
که فکر یک مصرع را غفلت غلط میداند لیکن همه حال دوست
مصرع نامربوط در هم آورده حسب التواشش ننماونست و در نامه

بطر اصلاح در آرد چون اسحق این خواهد که نظر کنه بنجان
و آرد خود مطابق نموده کسی نماید در پاره چه نویسد
نوع بوسه مان طبعیت همیشه بهار از رخسار سیاه
فیض بجای پوسته فرم دگر بنماید و اسب صحران
به نخل معنی بار کاک کوه رسک فرساید شایسته تحفه
کلهای نوش کفنه از چمن خاطر فاض رسیده بلبلان ارباب
رباع افتاده بناله و فریاد در آورده در کلهای نوش کفنه
باغی که از تربت باغبان بر آرد دل شکفته باشند شاد
و طراوتی دیگر است لیکن لاله های لاله های خود روی صحرا
و کوهستانی نیز از دانه دل و اشک خونین نشان دارند
هر چند آن هدیه را این تحفه غرضش اید می توان نظری افکند
و اقبال نمود و در خور خود کنی و مادر خورشیدش اگر بوی ارکلهای

دلیلی

ز یکین باغ مرادند است به باشند رنگی خواهد بود **بیت** اگر
معنی نباشد صورتی هست **بیت** دل اندر صورت خوش
سبوان لبست **بیت** چون نظر فیض باختر خاک راز و خارا
کل میکند اگر جان معنی در قالب صورت این نام بر تو چیده
در آرد شکفت نیست توفیق رفیق و بخت یار یار
رشتات قلم غیر بار و نغمت جامه بدایع نگار کوه نثار سحر اند
مراحم رقم مودت زمار معجزه کرد در جاب فصاحت شعاع
آثار مولانا اعظم اکمل ملک الله فاضل و الشرا سحران الزمان
حاوی النظم والنثر جامع فنون فصل و افصح مضامین عصر
افتخار و کجانه زمان و خلاصه عناصر ارکان **نظم** انکه ابداع کرد
جان سخن **بیت** گاه اندیشه را آسمان سخن **بیت** لطف طبعش
سپهر کلام **بیت** نوک کلکش جهان جهان سخن **بیت**

رشک عطرات سحر حلال و غیرت عطرات غزل
 است کشت را را مال مشتاقان متوجع البال رسید
 نوجوان را حوال دستان صادق الاشیال و زید در صفه
 رفیمه سرت بخش بر لطیفه که نقش امان شریفی گشته
 نکات لطیفه العاطفه نفس از نقطه های حال مغیر که بر
 حد و ریاض عذار و لبر حکیمه باشد در دیده صاحب نظر
 بر زیبا یافت بهما که نقاشی حسن بقلم مسکین بر قسم
 نقوشش عسر و لاله و نسیم عذار تسمین ماه رخاں بهر
 چنین کشیده و از خانه تیز روشش در روشش خجسته
 تدبیر سواد و قضا ویر بر ریاض چهره بدر نیز صفه طسار
 قرطاس حکیده باشد **بیت** تو کوی که مشک است بر زبان
روان خرد و بر مشکش نهان **همه** جای جااست

و نادای دل **مرد** و نش خور افشان چکل **در** و روان
 مواهبت قدسی و دقود آن نکومت الهی موجب ارتجاج
 روح و مستوجب الشراح سینه مجرد کشت خط و طشت
 در مطاوی صحفه التفات مندج و منطوی بود مغر و منفتح
 ابواب فتوح گردیده رمد کشته از مطالعهای بیاض
 ریاض آمانی و آمال را منور نمود چشم الم کشیده را درون
 محرات سواد مدادش بیاض روشنائی فرد و القصه
نظم دل مجروح من مرهم می خواست **چو** مرهم بود خطت
 بر جراحت **چون** در مقابل آن سحر حلال محرات خود
 بنام جرم می شناسد و هر چند در رضای فصاحت و
 میدان بلاغت کین کدشت بدر اندیشه را حوالان
 میداد عباتی که بر نفسی العاطش حامل باستغاریت

بر روی از کلیات مداحش شایسته می باید بر این
 سدا آن بایست که مستطرد متون گشت که از افق توفیق
 انجمن مطلع تایت را مناسبتی طلیعه صبح بخارج وصال که مصباح
 شب و بجزر مجور است ظهور نماید بوسید تا شیر مصباح
 الصال طلعت تیرگی شام فراق زایل گردد و مکاتبات
 و مقامات ملاقات و مراسلت بمواجهت تبدیل باید
مقتضی این بحث که آن خوابم پدیدار شود در روزی فصاحت
 الطوار انکه در باب بخور منصب و مشورت نمودن بصلای
 رتق و خلک غیر شک شده بود یقین که بعد از انکه طیفت
 نموده باشد آنچه تعقل کرده پیشین و خاطر نمودند و از
 دوستان معتمدی برآید رسید همین رفو را بسند نگاهدارد
 از روی جمعیت و اطمینان خاطر روانه شوند اگر چنانچه در رکاب

سعادت نواب مستطاب خدایکالی صاحب دلمه جعفری
 بوده باشد چه به این سلام و الاکرام **مکتوب** که بیشتر صحبت
 دوستان را در این جدایی صوری را نامه غیر تمامه است باط
 بخش در کنار یک کلمه از گلشن تبار طبع و فاو که نخل
 حقایق معنوی است چید و فیض رایحه آن نهال بر مروه طبعیت
 این معکف کوشه تنهایی را در این راه از آرد چاکه حصول
 رانجه دست رسول داشت امید که بشرف اصلاح رسد
 زینت باب کرد و در می نمودن حویلی که گزین مژده دوستان
 بی پوست است بیاد و پناه فلان تا کید رفت و آید
 که بر فرق خدام فلان سوخته مرض خرق بر من و اینان را
 آرام حلیل که است کند لیکن نعلی بحال بر جالات است حال
 جزاکم الله خیرا امید که با هم کام ملاقات فایض البرکات شنبوه

مرضیه مراسلات را رسول بارند زیاده چه نویسد
 حقا که نفرت الله تعالی از فرقه قدوم منبت از دم مدرستان
 استفا و حجت و امر البعث برده کبان شنبان خیال را همه
 وقت در یاد آن مرکز دایره آدمیت و مردمی داشته لاجل حفظ
 بقولت مضمون شنید که در اظهار اسواق تعلل و تأمل رود
 شکفت به سواد ما فی الصمیر مرآت و بعد از آن دانیان
 اصرار ثوابت و سبانه مطلع است بابران تحصیل حاصل
 دانسته برین راضی نبوده یک در از مطالعہ خدا یقین حاصل
 محبت پر امود و امن و امن کل میوای حید و در هر باب که
 اشاره میرود الصرام آنرا فرض عین و عین فرض و سیمین
 چون حقایق جواب را اگر نوشته و نویسنده بد و کلمه
 اکتفا نمود کرامی معافه که از فرط کینا ولی و یکا کینی

مرقوم سلم مودت رحم ملازمان شوکت و اقبال سپاه
 خست و است و نگاه عالیه خالی بوده گردیده در حسن
 از منده مسرت افزای خاطر مهر انگین گشته تراست سخن چنین
 مودت و اتحاد گردید اگر چه شوق صحبت دور یافت ملاقات
 زیاده بر آنست که از آنطرف مرقوم شده بود لیکن چون
 بر شکل است از کثرت باران و دوری کل و لای تردید
 راست دوسه ماه دیگر نیز بمعارفت صوری بخود قرار
 داده ان شاء الله تعالی بعد از زیارت بد انصوب سیده
 از صحبت کثیر المهرت مسرور و محظوظ گشته به نیروی اقبال
 بی روال جهان گشای مهات انصوبه را حسب المدعای
 بانصرام خواهد رسانید تر صد گم همیشه ابواب محبت مجت
 را متقوج دانسته و قایع و حقایق آنحد و در امتش رهائی

میفرموده باشند زیاده چه نویسد ایام شوکت و اقبال
 بماند **کتوب** و اداریه حال ذات عید المثال نواختن
 شوکتی است و بصفت و سگناه عالیجاه خالی را
 از نواب دوران مصون و مامون داشته که کام
 یکجمله دارد بعد از تبلیغ و حواشی تا قافیه مشهور و محتر
 تاثیر مکرر اند که در و در گرامی مراد است از کثیر منی بدین
 زمیندار گنگ و هیچ که کجاست زمیندار قلعه درون و بدست
 آمدن قلعه مکرر بود باعث انشراح قلب و آب طاهر
 و دستان جمعی گردید حق سبحانه تعالی جمیع اولیای دولت
 قاهره را منصور و مظفر و کامکار و کامیاب و اراد انچه در باب
 اصافه منصب بر خود داران فلان و فلان بفرموده خامه
 غیر شامه شده بود اگر چه محبت و اتحاد و یکپارگی تعاضد

ان میکنند که در چنین امور تامل نرود و خصوصاً که در باب
 برادرزاده ناکه در بعضی مهر خود است لیکن برایشان
 ظاهر خواهد بود که التماس نمودن اصافه که نه موافق صراط
 نه فراخور حالت اصل باشد دیوانیان منظور ندارند
 با وجود آنکه از دست آید ایشان دوستی باشد بقل
 خواهد آورد و در صد آنکه ما هنگام دریافت ملاقات وافر
 السور و ابواب سل در بیل را مضبوط داشته بر فرم
 سواج حالات و انصرام هم نام خوشوقت و مشی راحه
 بر دوستان منت نهند زیان چه نویسد ایام محبت
 بماند بعد از تشدید مبالغی توایم محبت و واد و عهد بنیان
 مستقیم مودت و اتحاد و کثرت راسی عظم و شوکت
 و اہبت و اجلال سپاه رفعت و بصفت و ابالت و تعالی

دستگاه لغاوه خادم ان مجد و اعلی و جلالت و زمان غرض
اعلام محمد توان من معدلت و کسباری و شیدار کان
و کامکاری سیکر داند از رفت و آمد فلان در حد و حد و این
خاطر مبارک اشرف اقدس اعلی بغایت الغایت متعینه
بود فلان وکیل حریفی خیدار دولتخواهی صدق و عقیدت
ندامت ایشان بوجوه استاده های پایه سررشت
میسیر رساننده منعم خدمات لایق یک اندیشی بگفته
از مردم ضعیفه و سنجیده روانه درگاه آسمان جاه عالم
الهام من غرض تقصیرات نمایند که باعث شکفتن خاطر و
طبیعت مقدس و زیاده ای مرحمت و عنایت درباره
ایشان شود اگر اعیان اقلان باز اراده آمدن این طرفها
نماید برخلاف گذشته نوعی دست نمایند که اسیر و سگیم

نزد و در سید مجرای کلی شود و خلاف این عمل محمودین خوب
غضب باد شاهی که در معنی غضب الهی است و نفین
افواج فائده بر بخوردگی ایشان خواهد شد و این جز خواه
دولت بیروال ابدی و بد جهان کشای و جهامگیری نیز
بعد از برسات غرم او و سیه دارد که قطع و قطع نمودن
نادر دولتخواهان کمال جسد و اتهام است بجا آورد الله العزیز
والسنان **مکتوب** مهن متعال ذات باریکات عظیم
المثال نواب شوکت و خدمت و اقبال پناه ابریه
نصفت و کمند و اجلال دستگاه عالیجاه عالی را از انچه
نباید در نشاید در حفظ حمایت خود داشته کامکار و مباد
دارد چون شوق آرزو مندی بدر یافت صحبت
کثیر الهجت نه بمرتبه است که نمرح غشری از غشایان

درین مختصات کنج اعمی را حواله بوجدان این بنموده
شروع در مدعای نماید که در دلاطه کرامی که درینولا از فرط
انجاده و یکنوازی مرقوم خامر محبت شهادت شده بود در احسن
زمان واسعد اوان و در دمنود مسرت افزای خاطر مهر
الکین شسته باعث از دیاد مواد محبت و واد کردید قصر خود را
از جمله دوستان بیداند آنچه لازم میگردد است بجا آورد
و در غرض خود نهایت شکر گذاری در رضامندی بخت
نواب سطر خدایکافی حمد و ثناء حقیقی درج نماید
یعنی که برایتان ظاهر و باهر خواهد بود آنکه در باب مهم
یکلیوال مرقوم رقم شده بود و فرستادن جمیع خوب
از سوار و پاده بر سر او نهایت محسن اقبال پیشکش
اورا حسب الاشاره ملازمان پیشکش این بنمود

بعد از آنکه بدست آید متصرف شود علی بنایتان دارد و بد
که تا بهنگام دریافت ملاقات حضور وافر السور بر رقم سوانج
حالات منشطایس اخذ باشند زیاده اطباء رفت
ایام شوکت و ابهت و ایالت بناماد **مرفعه** شفی ملازمان
شوکت و رفعت و ایالت با محبت و مودت و دستگاه نصیب
بوده دو سنگام باشند بعد از رفع اشتیاق و از روی
بی نهایت مشهور و رای صواب مانا که مراد مسرت افزا
که بعد از تها یاد آوری نمود بود در رسید حقایق الصواب را
کما یسعی بوضع پوست مرقوم بود که مارا فراموش کرده اند
خداخواسته باشد با وجود اینهمه محبت و اتحاد که فیما بین است
فراموشی چه کنجایش دارد همیشه بکر صیرایشان بطلب
الکسان است در باب معاملات این بنجد مراد

ستطاب خدا یگانه صاحب همه جمیع عرض نموده بود
سبب تقاضای وقت بقوت اقتاد و ترصد آنکه تا هنگام دریا
ملاقات صورتی شیوه مرضیه مکانات را مسلوک داشته
تصور و ترقم حقایق خوشنونت و مسرور ساخته باشند
زلفت و الدعا **مکتوب** سلامی که از ارقام حرفت شک
فانش بوی محبت و وفاداریم بودت و صفادر ریاض
جان و دل فایح دعای که از خشن آتش آثار اخلاص
برهوشندان بعلل لایح کرد و با وظایف نیازمندی و بیهوش
آرزومندی تحفه مجلس همایون فردوس فرین و هدیه موقوف
کردن اسب شست آیین گرداند حفا که از رد کی خاطر
از خار خار فراق و اشتیاق طبعیت از وسوسه اشتیاق
زاید بر است که عند لیب داستان سرای زبان در

کاشن بیان زمره ادای ان نموده سرای نماید طوطی طرفه
ادای بیان بر شاف از زبان در صد و استغفار در آید
نظم زانستنیامی که بیدار همایون دارم صد و سینه
بر از لولوی مکنون دارم نیست ممکن که بصد بامه توان
دادن شرح صفت شوق که من در دل ریخون دارم
لاجرم غنا قلم را از ارباب شفا می آن منقطع ساخته
بدعا اشتغال مینماید خلل غرقا قبال لایزال باد **نظم**
قلم از نوک مره کرده سیاهی از چشم همه شب نزع غمت را
بکتابت منقول **الدعا** عالی آن دوست حقیقت کینش را
همواره در مرضیات خویش سرگرم دارد و مکتوب محبت
اسلوب که بمحبوب فلان ارسال داشته بودید در
احسن از من بطلان آن جهان جهان بهجت و عالم عالم

شادمانی روی داده بود اما چون ریزی از حوادث
ملک کج رفتار نماید از غلبی نمودن بودند خاطر فرسوده الحی
نخورش در آورای غریب من حوادث روزگار نسبت
بخواص نمره صیقل است نسبت بهوام بجای انگار مرد
عاقل و فرزندان است که بوسه خود را در مقام ضا
داشته از بی صبری پناه بخدا بخوید و تمام کمالات را فانی
عاریتی دانسته خود را از اندیشه و وسوسه آن گذرانیده
در حصن حصین بندگی و بیچارگی در آورده مرسته گردانیده
نشاینده در فکر مال کار خود باشند لایق آنکه گشتی صبر
خود را بگردانند و بنده خسته بامداد معلم عقل بعل
رضا و تسلیم رسانیده بادل صافی متوجه حق سبحانه
تعالی امور بخالق جزو کل نموده خاطر متفرقه و بیقراری روشن

سازند ایچقدر خواست کافی الملمات است عالم ظهور
خواهد آمد **نظم** آنروز که گردند شمار من و تو بر روزی دست
اختیار من و تو پیش از من و تو ساعده کار من و تو
فایز بشین که سازگار در جهان **نظم** زیاده چه نویسد
البد بس مانی بوس **مکتوب** رنجات جزو کمال
و نجات فیض نوال و سیما تاملی و امال و نجات
جاء و جلال و یانداست لایزال علی الدوام و الاتصال
آرامی کلشن سعادت و تراست بخش راضی گرامت
نواب اقبال پناه معالی دستگاه باد بعد از طی مراسم
و اخلاص و اظهار هر ارکونه شوق و اختصاص شهود خیمه
فیض بید و مرفوع راسی عالم آرامی چو شد نظر آنکه احوال
این فقیر بطریق که دارند میدارد و ایراست و بان هر

وشتاگر لیکن از ملازمان ایشان عیب نمود که تا بدولت
تشریف بر نهد هرگز بدو کلمه مخلصان را یاد و نیت و غرض خود
نمیکند که تا حصول زمان ملاقات با صاحب دلاستی فراوان
سرور و خوشنودی میسر باشد زیاده چه نویسد **مکتوب**
می نوشتم نامه در نامه می بردم که کوچه امیش از من مجبور
بمید روی دوست **مکتوبی** که الفاظ عجیبش چون کرشمه
شکر بان نور انکس و معانی غیرشس چون مرده و صلح
راحت این سر و عیال دام و لهای خاص و عام و نقطه اش
دائمه و ام جان بی آرام و هر نقطه اش مثل برکت و انصاف
و هر نکته اش منضم بر آیات شافیه بود در احسن
آوان درمانش بیان و اشرف زمان غرور و دیافرح
بخش خاطر من تمام گشت شوق دار و زندگی بدریافت

صحت کثیر الهجت نه بر تبه است که بهر ستماری جان و یا میروی
خاموش گشته زبان ابواب اظهار بر حسب را مال توان گشت و
والش آلام فراق بخان اشتعال دارد که آبراج از رسته زلال
وصول فرج غل سمیت الطغی توان داد امید که بهر کف
استقامت و نامن سلامت مرفه الحال چون معین
سعادت ملاقات حسن و جوهیر کرد نام **مکتوب**
داستان اشتیاق دریافت کرامی ملاقات که کاشتن
و برگردانیدن آزار و زکار و زوفاط فرام در کار است
با چنین تنگی مسرت و فراخی اندوه دل نهاد و گذار نشستن
گویند از خود بر روی روز افکندن است تا که بر دست از آن
باز گشتیده شود بگرداند که اوقات اگر بیاد آن طراوت
بخش چارچمن اخلاص گذشته می هر که امید عافیت پیوند

سلوک است و سوره الاسحقین بر عیالیت که گفت اند
یت سوز دل مکر قابل تاثیر نیست اصباح نامه و بنام نیست
ایست که نمیشد و دو سنگام باشد **مکتوب** شرح کلفت
واقع و بایسته ای که تصور آن لحظه لحظه اش انکسار
و سوزش جان ساعت ساعت ناز و زوایع در
خاطر حکمین است کدام ربان را یارای آنست که در معرض
بیان آرد چون شربت این محبت در کام جان هر ممکن
موجود خواهد ریخت و هیچ دی الحیات را از آن کر نیست
ناکر و نشیوه صبر که بهترین خصلت است پیش نهاد نیست
بلند نیست باید ساخت و خاطر را از ذوق سنج و ذوق
حادثات که بر خاص و عام صفت مشمول دارد بیاید
و از چون خدام عاقلند زیاده ازین رفعم فرانش خاطر عاظر

میکرد و والد عا **مکتوب** بعد از رفع نیاز مندی که ربان قلم
از شرح آن قاصر تر از دست موس بدامن مغنوق و خفیه زده
ست هر چه میسر جوشید نور فیض تاثیر آنکه اضطراب
خاطر مخلص به جو جمع دوستان از تو از اخبار و پرسیدن
آن بر اندیشه کان و نیک مرا بجهان درین ایام شوق انجام
سلسله چنان بخودی و میتالی است اندک شبانی در آمد
در حق دوستان لطف اعظم است خصوصاً در باره
این برینان خاطر سرگردان که گاهی بخدمات کابل
ما مورد گاهی به بکسالی نکاله مقرر میشود **یت** رک کاسم
میش تو ای تند باد پی می ندانم تا کجا خواهم قناده هر چه پیش
آید الحیر فیا وقع کویان سلیم و رضا را انده فرماست
اما تصور فراق غم افزون غمان کسپایی از روی سبایی

لعون بالند اگر امن ایشان پیشتر از حق مخلص نباشد
به جای کامل بخت است اگر بقضای دلگشای هست
بر کل از روند دیدار سره و تمک خواهد بود حق تعالی این
در طه دستگیری کند و السلام علیکم **نکته** خوش آمدی
خوش آمد مرا آمدت **:** هزار جان گرامی فدای هر
قدمت **:** جفا که بغیرت الله تعالی از مرده قدم نیست
لرزم قضی منطوم نواب نادار ایالت و نصف شاه تنوگ
و عظمت دستگاه رانست و عطوفت استیاده خندان
فرحت و سرور و مسرت موفور رویداد که شرح نموده از آن
باید و قلم سگته زبان بیان توان داد **دیت** مرادین
نواستیان خندانست **:** که تشنه را به میانان بخواب
است **:** امید که همیشه برسد ایالت و سرور عزت

سکن بوده کرد متور بر جوانی دولت ان والا است بشید
الحمد که بکام دوستان بانه سر خلافت مصیر رسیده و
سرت انزای دل مشتاق در خوشی بخش دیده انطا
شد **دیت** این منم یارب ز بند غم رهایی یافته دیده
از دیدار جانان روشناسی یافته **:** تر صد گاه سر رشته
اتحاد و یکجائی را از کف غایت و قبضه التفات نداده سحر
احوال را منیع الوداد باشند که بنده را با خدام گرامی خلاص
اختصاص دیگر است **نظم** جام جهان ناست ضمیر منیر
دوست **:** اظهار احیای در انجا حاجت است **:**
چون وعده ملاقات نزدیک است تفصیل احوال را
حواله زبان حضور می نماید ایام بکام و عافیت بر دوام اقبال
مستدام باد بعد از ادای دعای بی ریا که ریاضین احلاس

بر رده بوستان مودت و اتحاد است و غنچه کلین اجتناب
شش بر خیزت کرده کلستان محبت و مودت است بود
و غنچه ضمیر سر مهر نور میگرداند که مجاری احوال فرین خرد
عافیت است و مستلزم شکر بی نهایت امید که مبین
مغال ذات حمیده صفات خجسته حصال از مکر و است
مصون و از حادثات مأمون داشته دولت ملاقات
با حسن وجوه میسر گرداناد داشته عافیت است که با هم
در یافت آن عطیة بعلی و مواهب کبری این محبت
بلا استباه را از گوشت خاطر عطر محو و نسی نغمه کاف
بر خیزت سلم مسکن رقم که مخبر سلامت است ذات خجسته صفات
و چگونگی احوال عافیت مال باشد خوشوقت و کام
میتافته باشند **مکتوب** بر ضمیر صافیه و خواص را که

از باب الباب حقیقت نیاید اری ولی مداری
دار فضا ظاهر و مودت است **نظم** با که وفا کرد دستمکار خرج
نی نوع انسان را از خستیدن این شربت فنا
چاره نیست وجود جامه الیت که بر قامت بهترین
عالم ستار است همه را از نوشتیدن شتر حیات
آن نیش است و جمله را پس از رسیدن بسرای بی
نیاد وجود را غم کشد که گفته با لکه مضمون این فقرات
بلکه صدق این برابریم معلوم است اما فراق دوستان
و برادران عزیزان نه چنان جان سوز و غم اندوز است
که شعله نایره آن باب صبر و شکیبایی منطقی بتوان
حقا که از استماع خبر رحلت اثر مرحومی مغفوری علان
چندان غم دالم بخاطر این مجلس راه یافته که شمه از آن

در خیز میان آوردن نه دل تاب دارد و دست و زمانه را
 یار امی صدق این مقال بر خاطر خورشید تا ز روشن
 بگوید است در آن باب چه نویسد بجز دعای خیر
 و فاتحه و در حق سجده مستغرق رحمت خود گرداند
 و کرامی از دست نمی آید و وقت این وقت بدعا
 اللهم اغفر الله اسبغ الی خواهد فرمود والسلام **رقعه بدستی**
 در سایه رفته بسیار مخلصان سالک بادیه محبت اید بجز
 حرف شایان چه تواند بود عنوان جیفه بیاض مجبان
 که عارف اسرار مودت اند بغیر از بیان الم فراق چه خواهد
 نمود کم نشدگان بادیه دوری و مستغرقان دریای
 مجوری را که خضر توفیق برهنون نشاء همراه مواصلت
 کشته از وادی حیران برانیده سفینه مراد به شرم ط

سعادت ساحل رساند و در میان بادیه بکران بر آید
 مردی صبر و شکیبایی طے توان کرد این دریای بی پایان را
 بسیاچی بیان قلم نشکسته زبان بکران نتوان رسید پس
 همان بهتر که معامله دل را بدل دادگداشته شروع در مدعا نماید
 که جریان احوال انجای موجب کرد سبب پامس منع
 جیشی است بغیر از وادی دوری و اللام مجهوری
 ظهوری امری که باعث کرامی خاطر باشد نیست امید که
 کلبن مراد دوسنان از آسب ضرر حوادث جدا
 و رمان بودن غنچه اقبال مواصلت شکفتن کرد و در این
 آفاق ایمانی نصارت قناری پذیرد و نموده و گریه چون بدلی شد
 که از جگر کوی حالات کثیر البرکات اطلاعی ندارد و جبهه کلمه را
 واسطه انعام کلک کو هر بار که منی مجر از سلامتی ذات

عظیم النال باشد کرد اندر صد آنکه تا بهنگام دریافت
 سعادت و طغیانت ابواب مر اسلالت و مکاتبات را
 منقوح داشته تا اهل جان و دارند زیاده چه نویسد **مکتوب**
بدین نظم نامه دلکش رسید و داد فرارم بدل **محمد**
 را از رهیب عن الخزن پس از نمادی اضطراب دل
 بجزان دیده بعد از امتداد تفرقه خاطر فراق کشیده
 دلکشای و شمیم روح افزای ارکانشن کجی و دواد
 و زیده موجب فرحت و سرور گردید شرح اشتیاق
 آرزوی که وادیت بی پایان و بحریت بی کران
 نه برید خامه پایان تواند برد و سیفیه نامه بکران تواند آورد
بیت اشتیاقی که بیدار شود دل من **دل من** دل من
 و من دادم دل من آنچه مرقوم گلشنه زلف بود

که درین ایام یاد کردند **نظم** عشقت نه سر سبست که از سر
 بدر شود **مهرت** نه عارضیت که جای در نشود **مکر محبت**
 نامحبات نوشته فرستاد بود همانا که محبت رسیده
 و الا فراموشی چه کنایش دارد امید که همیشه بوسه
 محبت سر سبز باد **مکتوب** ای خواننده صبر گلک تو دوران را
در داده صلاهی وصل مجوران را **قانون** شعا نشو
 بر مجوران را **بنا** بنده بان الش مجوران را **شعر**
 دعوائی که شمایم اخلاصش روح ابرتاج بنام جان رساند
 و لطایف تخیلی که نسایم اختصاصش غنچ محبت در ریاض
 دل شکفته نطفه محبتش زلف منهل صیف حکمت
 فصائل و کمالات نگاه سلطان الفضلانی الافاق
 بر این الکما بالا استحقاق افلاطون الزمان جالینوسی الدوام

آنکه بسم همایون رقص چون حصانی موی در سواد اعجاز
یدریضا کما و الغلط جان پرورش خون نفس سجای ز کانی
اخبار گذشته ترصد است که حق علی الاطلاق کار ساز
بالاستحقاق خستگان کلبه بجران و شکستگان کوبش
حرمان را از داری تلخ فراق بر ماند و منزهت خوشگوار
وصال بخت اند خاطر فیض مانور در سیر الهی و مطلع حکمت
نامشایی یاد یکی الحق الله عمره شقی عمره بنجره بوسه بان
سودت و افضال هوان از رلال محبت فیض لایزال
سیراب باد بعد از اظطرار اشتیاق ملاقات مستر
آیات که از نهایت و غایت میراست مشهود صبر
مهر تنویر بگرداند که بغایت الهی و توجه دوستان احوال
این محب برنج شکر یاری است امید که ذات حمیده

صفات از حادثات دوران در حفظ امان سبحان
بوده خوشوقت باشد مرقوم قلم مشکبار فرخ آثار
شده بود نظم ز حدیث در دلم نذر است راجع خبر
که اندرون جراح است رسیده تا چو است بها که مصون
این آیات از خاطر شریف محو شده باشد بها اگر
بادی در داور لطف محبوب فد برجان عاشق ران
صد آشوب اگر کردی شینه بر عذر ارشش
شود خیم نیت عاشق زیر بارش اگر خاری سله
مایی دلدار رسد برجان عاشق ران صد ار
خفا غریب الله تعالی که بوسه خاطر از رکذر آن اخوت
پناه متفکر و منالم و باین ترانه مترنم بود نظم یار بسی سز
که یارم بلاست باز آید و بر اند م از چک ملا ست

شکر که حب الهم این است عاقل است و شکر است و در
 لطیف غنی باغش نوارش مجسم باشد و از بعضی
 بنیادیت از فلک مننون و مخطوط است اما ازین بگذرد
 که بواسطه اشتغال روزگار که اصلا لطف خاطر مان
 مشغول نیست بلکه بصورت واقع است از سعادت
 ملاقات و دریافت مواصلت محروم است انواع کلفت
 بخاطر خیرین راه دارد امید که بغایت بغایت الهی
 رفع موانع نموده با حسن وجه مشرف ملاقات که اهم مطلب
 و مایه است میسر گرداند **مکتوب** شرح توفیق که یکویم
 بر دوام صدقیامت کند روان نام تمام بر ضمیر منیر
 خورشید نظیر روشن و منیر من خواهد بود که صیقل محبت و
 دود و دستان بکندل و یاران یکجست باید ادا خامه و بیان

در حیرت محراب باید و ابواب اهل اران لعل سرخ
 فکرت بر چهره مراد نکشاید اگر این بیابان کرد کشور
 مهاجرت زبان خامه را با طهارت در دمحرومی کشاید اندیشه
 آن دارد که مسا و اعداد سر بر عهده بیان یک ششم
 آن بر تواند آمد و از ناتمامی مطلب ادای مدعا نتواند
 پرداخت بنا علی هذا بیان اشتیاق و از روز و منده
 بدیانت سعادت ملاقات سرکس مات که اهم
 مطالب و مایه است موقوف بر آن میدارد که کافی
 الصبر منیر مرآت نظیر امیران شوق و اشتیاق این
 مخلص نشان ساخته صدق محاصرت و اخلاص محبت
 بران موارنه و قیاس فرماید حالات محبت بر هیچ
 و موجب کمر است امید که گرداگر راه و عبار ملال بر امون

خاطر فرخ فال نرود و همیش فارغ دل از بسودۀ خاطر بوده
 دوستان را با اعلام کیفیت احوال از کوهان برارند
 و الحاح **مکتوب** فاتحه نامست نفاقان با حضور و دور ماندگان
 بهر مهر و بحر غرض شتیاق و آرزو مستدی نشاید اما
 کو دل دوستی که از غنۀ آن بر آید **نظم** خواستم تا
 شرح عشق خدمت سازم بیان **نظم** ناست یکسانند دل
 رفت از کفم تاب توان **نظم** صدق با فی الضمیر را
 شاهی صادق تر از این صمیم صبر **نظم** غیبت عدم
 تصدع دادن بار سال محبت با محبت محمول بر غلبه شود
 که همیشه نظر ترازی وقت ایشان داشته میشود
 نمی گردد **نظم** بکه در فریادم از محبت اگر گوازش
 افکنی **نظم** با همه بعد سافت ماله من بشوی **نظم** ملائک

عشق

طغیان عثمان عثمان کشتی امید وصال را محتمه محتمه از
 هم جدا ساقه طوفان است و دهر آن دریای دهر دورا
 در ملاحظه آورده زورق منی را بگرداب فنا داده امید که
 ازین گرداب بر دریا بمان نوحه آن فدوه البیض بساحل
 مقصود رسیده لالی وصال دست از در مطلق محبت نامه
 چه گوید چه اشعاع رویداد حقا که تمام سنجها را یکی کرده در آن
 مکتوب نحمده آوردن بودند حق سبحانه تعالی جمع دوستان
 سعادت دست در اد جفط و امان خود نگاهدارد با فی صحت
 عافیت است داله **مکتوب** **نظم** در عافی خون آینه منجی
 صوامع قدس مفرق بقول دشمنی مانند او غیه مستان
 مجامع انس مستجاب مقبول اطلاع و ارباب دانسته
 مشهور درای انور میگرداند که از اسماع قضیه با بلیه فلان

نه چندان کلفت و اندوه ستولی غالب شده که بعد از
 درمان دواست نه شرح یکی از هزار توان کرد و زبانت
 قلم مسور اللسان ادای آنکه از بیاری بجا توان
 آورد **مصرع** این نه در دیست که یابان و کناری دارد
 اما بحکم سه عاده کل من علیها فان و یبقی وجه رنگ
 ذوالجلال و الکرام و بمقتضای آیه شریفه کل نفس ذائقة
 الموت از حاکم اجل رهای نیست زبان در کام
 خاموشی کشیدن و بایستی در دامن اصطبار بچیدن او
 و انسبت الله تعالی جاوید آن عزیز را درین واقعه صبر
 جمیل کرامت فرموده از ثواب حساب اصحاب
 مصابرات ناجور گرداناد آن مع الله الصابرين
مکتوب حضرت خدیجه تعالی ذات غیبه

صفات نواب ستطاب عالمیان باب را در
 حفظ حمایت خود داشته هر روز بقی تاز و نصرتی بی
 اندازه ممتاز و مبرند دارد و جهان پناه اگر چه کج
 ظاهر از ملازمت عالی استعدا نیافته اما خدا امانا و
 آگاه است که همیشه بدرگای مدو نشینان **رطب**
 اللسان و عذب البیان است از درگاه حضرت احد
 همواره استدعای مضاعف جاه و جلال دارد و در وقت
 و اقبال آن منع خود و اتصال نموده و می نماید الحمد لله که تقوا
 تاز و فیوضات بی اندازه سرازیر شده اند امید که
 روز بروز در زراید و برقی باشند و در سنان و دشمنان
 نمون را گردانند آنچه توانست و از دست آمد حقیقت قوت را
 عرضه داشت بدرگاه والا نموده امید که غفری تبارک آن

بروز کار فرخنده آثار عاید گردد متوقع است که بر جمیع
خدمات مخلص خود را منسوب ساخته مستعد انجام دهند
و کتبه نویسد **مکتوب** در ردیحون داشت معنی صفات
نواب اشفاق و اقبال سیاه اعضادی ملا دی را همواره
در حمایت خویش داشته کامروا و اراد بعد از
دعوات مصادقت سیمات مقرون بالوفقیهین
سبار کبابی کشف رای النور انمقدمه فتح و ظفر مکرر اند که
خوشدلی فحی که در خواست سعادت توفیقات الهی
سعادست ناییدات نامتناهی روی نموده نگارد
که زبان و قلم در شرح نمودن آن عاجز و قاصر است الحق
شرح فتوحات غیبی و فیوضات لاری که از کمن الطاف
سجالی بر منضیه ظهور جلوه نمود از ان پشتر است

که درین مختصرات و ثبته رقت پذیر گردد **مکتوب** عدد
بعده که گوی آهنی داشت **نغم** روز در آتش قهرت بیاد
همچون گاه الحمد لله که آنچه در خواستی خاطر احباب
بی ریامر کور بود به پیشگاه ظهور جلوه ماکشت التذلل
همیشه برین نسق نصرت و اقبال فرین مایه لولا
عزت و اجلال داشته ناییدات غیب الغیب توید
و شیداراد اعضا دارابطه اتحاد بران نمیدارد که
همواره ابواب اخلاص مایه مفتوح داشته سبزه مصاد
را بشنم صداقت و مودت سرسبز و از کون مهرها
رو کار خواهرت جواب نماید چه در آن تصدع ایشان است
بی تکلیف نصیرمان راضی نیست که باین همه اشغال
از همه بیشتر است این نیز علاوه خط خاص شود خصوصاً

درینو لاکه سفل از همه بیشتر است و توحید محبت بیشتر است
مشحون بوده خجالت اشفاق در بهترین ایام افرا
یا گفت ظرف حدش شراب معنی نالانال و نکات
لطیف چون عکس انجم در آب زلال **نظم** گویم نامه
کز فردوس باغی **شب** امید در اردش مراغی
چون تمهید مبانی اشفاق از مضمون صدق مشحونش
استشمام رفت موجب امیدهای کلی گردید ابروی
آن مرکز دودمان عزت را همواره کامیاب خواسته
صوری و معنوی دارد زیاده چه تصدع دهد ایام بکام باد
مثنوی **مثنوی** الله تعالی ذات ملکی صفات نوان مخلص
ملادی را همواره بکام دوستان دارد شداید الام
مهاجرت زیاده از است که لب الهای بسیار و قرن

نای بی شمار شمه از آن ادا تواند نمود پس همان بهتر که
بدعای بی ریاحتم نموده دریافت دولت حضور را از
درگاه حضرت رب العزت مستدعی باشد **نظم**
چشم میدارم که پیش از بار بستن بین رباط **نظم** بار
من بند فلک روزی بغرم کنورش **نظم** حوس
تعالی آفت دولت و ظل کرمیت آن خلاصه اوست
و انبایت را بر مغارق مجبان ممدود دارد **نظم**
نظم **نظم** هر کجا راند سپیدش علی الرغم حسود
فتح نصرت همغان اقبال و دولت در رکاب
عنایت نامه نامی که بدست خط خاص باید آوری محبان
قدیم فرموده بودند رسید جهان جهان مسرت رود او
ترقب که بازماند او را که شرف مجالست و نمواست

که نیل آن همه وقت مطلوب و مطلوب است این سه
 رخصه و طریقه رخصه را هر چه دارند بر جوعی که در جود باشد
 بخت و داد و صدقه اتحاد را درونی و طراوت بخت
نظم درون آتش عشق تو کرده ام وطنی نه
 بلبلم که گم آشیان بهر خمی : ابرو سجایه تعالی سلاله
 دودمان بجایست و خلاصه خاندان تعالی را درین
 حادثه جان سوز و طاقت کداری بمقتضای صبر و رضا
 برکاتش بود جمال حقیقی ثمرات معیشت ذات
 مقدس نقد وقت گرداند و دستان صمیمی و عقیدت مند
 ایشان را درین مصیبت هر چند که سوزند کی طبعیت
 اش فکری خاطر دازد کی و فلکهای ایشان است لیکن
 تنگ ظرفی و تنگ جوی صلاکی بنابه سراپا سیمه نموده که اگر

ان مخدوم بر پیش نهاد کنجش دارد زبانه برین
 و اگر این مقال را افراط سخن و تعریض معنی دانسته
 بدعای ترقیه انساب طوار و ادا و اشراج الکفا بموده
 سیماید ترقی اگر داعی را محقق کمان نشان دانسته
 بیاد خاطر گرامی توجه بهت ارجح بهر مندر دارند
 ایام رفعت ناماد **نظم** مافی الصبر مخلصان قدیم
 و میان تویم بخت که بر مرآت جوهر مفارق ان حدیقا
 عقل نادیده غیر منقطع و منعک خواهد بود اهدا ظهور حوادث
 متداوله غیر متناهی صبح شکوه دودمان نبوی و
 نوباده دودمان مرصوف کثوف سخن بحصل
 حاصل دانسته الکفا کشف تمام علم حضوری ان خلوه
 الکلام سیماید **مصرع** ضمیر پاک تو آینه ضمیر راست :

اولا از شنیدن و بعد از آن از دیدن و پس
از آن از خواندن آن خاطر خیرین بکل کل گفت
و دل اندوختن را از کلین آباد که درت بیستان
سرای سرور انداخت و هر نفس از خراف طماع
عصری را مبدل برستی مزاج گرداند و هر نفس
سایر و با هر منظور خورشید سلسله چنان فوق
گشته غنچه شوق را در آینه آرزو اگر چه ادراک قاهر
و آرزو و اغوا مض آن بود لیکن همین قدر در پیش
یاد آوری فرمودند جهان جهان سیرت و خورشید
حاصل آمد امید که هم برین سوال مذکور خاطر نور بخش
داشته محمودی نفرمائید اگر چه این فردترین مخلصان
خود را لایق و قابل آن نمیداند که در خاطر عالی بگذرد

اما چون نهایت اعظم و لطف عظیم آن در زانوید
که ارضی و سماوی است بهار دارد و متر صد امیعی است
که مبدول حال این شگفته که در تنگنای الام وطن دارد
شاید که شود ظلمت مدد و عاقبتکم محمود ملی نظر
لی روی شتر داهل دانش و شش استغنی و شش
که انسانی اب نیستی را که منشیان دوران مباد
قلم بیان در بحث تحریر تواند آورد از جمله تحقیقی دانند
نوع بر مخلص مخلص خیر خواه بود سبیل عرض نیاز خود را
مذکور خاطر مضی با شرمیکرداند که از حضرت سبب الاسباب
سببی را که باعث یافت میل طارست صوری تواند
بود مستدعی می باشد و با کمال مواجوهی و عقیدت گرینی
که ظاهر و باطن این میانه بدان مخلوق است هرگز نسیم

وزد و شمیم غنای دماغ جانرا معطر نمیشد از چون
کستامی گشت که رسم دوست یواری این است
بطلان آنجا که اخلاص مخلص نام است و تحقیق مشغول عام
اگر در معرض کستامی دراید گنجایش دارد خدا کند
که سبده را از زرین کردن باشند یقین که بسبب
علائق و کثرت اشتغال فرصت یابن رسام و رعایت
آداب ظاهری نشده امیدوار است که غنای
خدمت رسیده در سلک حاضران محفل کرامی
منسلک گردد **بقیه بواب** بواب محبان ملاذمی سلمه
اللهم تعالی چند کلمه چند که در سلم عطا فرستم آوردن و
زیاده بر حسب مد است مهربانی نگاه داشته بودند چون صبح
جوانی نشاط پر نور و در انداخت و هرگز و بی که احاطه

دل و خاطر نموده بود همه زایل ساخت آنچه از نسبی و
چند خود در خدمت مرجوع ذکر نموده بودند از هزار کی و از
سیار اندکی مسطور آن شده بود باید دید و شنید که
از شما و خدمات شما در اطراف چگونه باز میگویند
که شما کار خود کردید تقدیر را خدا کار بسیار است باینها
کامل شده باز نیز روار طلب را از لبند پروازی
باز دارند **نظم** با تشن با صبح دولت بدید کین
هنوز از تباخ سحر است مرا مخلص معرض خود دانسته
یقین تصور نمایند که در اوقات نیک شما را فراموش
نخواهد کرد **بقیه برقی** ترک کرد و کام دل گرفت در یاد گشتم
نسریت دیدار بایست نه دیدار را **بقیه** از کثرت اشتیاق
ملازمت تمام است و بهجت چه تواند عرض نمود که

الترسمه از آن خواهد که در لباس علم درآید و زبان
بلکه هزار زبان معروض دارد و بخدای که خالق اخلاص
بی ریاست قسم که مصدر بیان کی از هزاران نمیتواند
بیت حدیث شوق اگر گویم ز آغاز روم خدای که میتوان
آمدن باز رومور محبت که مکنون خاطر است نه جوهریت
که بوسه جامه تنه اهلان بر صحنه نیاز نگار و چون نرسد
روزگار آن ذخیره قلب را تا راجع بیان دهد چه اراستگی
معامله و بیان رسمی است قدیم همان بهتر که اخلاص
بی ریای خود در کج سینه مخفی داشته حواله بصیرت
نظیر که بتواند از احوال سبع مخلص است نموده و
همگی اوقات خود را صرف دعای ارباب و غرور و دولت
آن داشت خسته صفات در رفع ایام مهاجرت که جان

سوزترین جمع مصایب است نماید زیاده ازین تاب
معارفت نماید **نظم** دلا ایام دوری جاودان شد
دل از در و صوری ناتوان شد ملاذ من این مقدمه
زبردست و یا افاده جمع عالمیاست که نخل اخلاص
از ریاض اغایت بار می آرد و مخلص شمار در حیرت است
که اخلاص محبت بی نقصان فقیر که رخصتای عالمی است
بر عکس تنیده داده باعث خوش شدن این فقیر از خاطر خیر
شده چنانچه مدتهای متمادی شد که بر جریده یادآوری
فقیر خطایان کشیده اند **بیت** بوی کلی نمیرسد
آه که رنجت من خوار گشت در زمین فائده کم را
است که اندک تعالی آن معدن خویشها و مجمع نیکی تبارا
از جمع مکاره روزگار مصون داشته سعادت حضور

موقوفه السور در اعزب بصیرت و بستان و محله
خصوصاً این محله که ناماد **بیت** خوش است اندوه
تجارتی کشیدن اگر باشد امید باز دیدن **بیت** حرام
با دمان دیده لذت و صحت که در غمت مره را استنای
خواه کنند **بیت** ایرد چون آن یکانه اوست و انیس
همیشه بفتح و فیروزی دارا دحق علیم است که شدت
این خید روز مهاجرت زیاده از است بطور ما را شمه
از آن در خیر تحریر بیان تواند آورد پس همان بهتر که
بدعای بی ریاضتم نموده دریافت دیدار آن منع خوبی
را از درگاه رغبت مستدعی میباشد بخدای
معنود که با نخیرت تشریف برزند لای از یاد ایشان
غافل نمیشد **بیت** بچه خور سندانم دیده و دل را که

دام دل ترا میطلبد دیده ترا میجوید چشم انتظار در
شاهراه دیدار دوخته که کی باشد خیر تشریف قدم
برسد الهی هر جا که باشند خوشوقت باشند **بیت**
بفتح و فیروزی و اقبال با غر خداوند فرین با همیشه
فتوحات تازه و نصرهای بی اندازه فرین حال و کاف
آمانی و امان اولیای دولت نواب مطاب منع
الشان قوی البرهان کردیم صمصام خون آشام
از غلاف انتقام اتصال نموده بر فرق ادعای دین
منی مظفر منصور یاد الحمد لله که سمردان با نخی از ضرب
شمت غازیان جان شکار جانب دار البوار نادرون
شهر اسفل السافلین هیچ مجال توقف نیافتد و بصیرت
الف قد عاقر کردن و داغ برین بی نهاده سر صحرای

ادبار نوعی نهادند که هیچ یک ازین فرعون جدا نشد که
بکدام جنم واصل شود اصل گرفته الحمد لله علی تعالیه و انکر
عفی الایه امید که همواره بدین منوال ارجع تعارک در کسکام
و شرح مقضی المرام برانید منته و جوه امید که عواقب امور
بحیر باد دولت طافات کرامی غفر میسر گردد و الدعا
رقعه نظم ای بی تو دل مرا باغبان یونند **رقعه** همراه مرا
رشته جان یونند **رقعه** خون دل خسته می تراود دل
من **رقعه** دارد رک و دل کمر خراکان یونند **رقعه** حق سبحانه تعالی
شاهد است که اشتیاق دریافت صحبت کرام
خداست که قلم و زبان را بحر و قعر نیست و نار
فراق بمرجه است که اگر دم زند زبان میسوزد و اگر
خاموشش می شیند آتش حیرت در خرمن جان

امروز **نظم** سلمان را کویم غم **نظم** دل که کس کار مرا
سلمان ندارد **نظم** مسیحا مرده و اند زنده کردن ولی درد
مرا درمان ندارد امید که از عالم الغیب لطفه و انامید که بخت
نیل ملاقی بلکه سرایحیات باقی گردد عزیز من نسبت محبت و
یکهانی خود معلوم است یقین که بعد صوری را هنر از قرب
مفقوی نیست ظاهر در آن است که حضور غیب نزد
دوستان برابر است زیاده بود به والد دعا **رقعه**
فراق دوستان از یکدش آمد دل مارا **رقعه** غم برون گرفت
از ماهوایی منزل مارا **رقعه** شرح اشتیاق منافی بقریر است
و اظهار امر ارجوع بمضمون همین بیت کرد حدیث
شوق همین بنس که سوختم بی تو **رقعه** بکسیت و کرنا
عبارت آرا نیست **رقعه** الحال آیدم بر شرح و فاعلی که

روداده از آن تاریخ که از شما جدا شدیم با حال عهدیم
 که زندگانی چه باشد **نظم** از مرک در هر اسم و رنگ
 زندگانی **ترسم** که مرک باشد هر یک زندگانی
 چون شرح این مقدمات طلال انکس است مضمون خدکی
 آن که حکیم گفته است الام خود نه بدوست باید گفت
 نه بدشمن چرا که دوست یکنین میشوند و دشمن بدین
 عمل نموده دشمنش دشمنم والدعا **نظم جواب** تا از
 افاضت شمس سر اضا و صبح را روشنای خواهد
 بود کوشش در دن سپهر زینت لالی مثلای مری
 میراسته خواهد نمود بهال **افصال** نواب **نظم**
 مغلی القاب سر سر و خرم باد الحمد لله **والمته** آنچه دل
 اندر طلبش نیست یافت **در پی** این فتح جهان بود

یاز

یافت **نظم** میداند که کدام زبان مبارکبادی این مبارکباد
 که در مبارکبادی دولت آن است **هستوار** عرصه جهان گیری
 روی نموده عالم را کلبه نان سخت **نظم** چگونه این غصه
 عظمی که در حوصله کائنات نمی گنجید تواند نمود **نظم** هر از سر
 که فتحی چنین که دل میخواست **نظم** زهی بد دولت و اقبال
 بخت آید راست **نظم** بواحدی که هر روز بوجدش
 گواه است که از آن تاریخ که بلده فلان فاخره حیات
 عن الافات و البذل بمن قدم شرف رشک بهشت
 غیر شرف گردیده شوق بی اندازه که بدرک شرف
 حضور موفور السور و بر سر سیده نجیب است که غرض غیر آن
 بدو کاری فلم و زبان عالم لفظ و بیان نمیتوان آورد
 همان هنر که حواله باینه ضمیر صافی آن مظهر پسندی

نماید از آنجا که محبت شوق دل را احاطه نموده بوسیده
و عای بی ریاضیه مرسل داشت و جواب یکی از آن
مردم شده اگر مردی خداوندان استغاث چنین
اقتضا کند چه کنی پس کله دارد مطلب اظهار اخلاص
است و خواهش استماع سلامتی و تندرستی آن
افعال نرفک من بعد این شیوه سلوک و معنی باشد
رقی نظم مکتوب من گریه نیرزد بخواهی بنویس
فلم کبر که سهو العلم است ریاض دوستی و کامرانی
و بهار نبوت دلی و کامرانی بر شحات سبحان غایت
سجای خرم و سر سبز باد مخلص خیر اندیش که خلاصه
اوقاتش مصروف بهوای دولای آن خلاصه است
کل دو دمان مجدداً غلام است زبان خامه را تر جان

خامه زبان گردانیده بوسیده عرض خالی است بیه
ریا و کور محفل فردوس امین که کمین بکینه بجان و ما من
وانت یرو با نیست گردانیده عرض میدارد که اگر
جان و دل خلاصه است و کل است از الصال معصوم
کامیاست اما مواصلت صوری را که ماوای جمع
آرزو با نیست پیوسته خوانان و طلبکار است انجام
همام ضروری دوز بر در راه شد و الا بشیخ
صدق را به بیان بلکه شرطی نموده مضمون این دو کلمه
نامر بوط را خود زبان افتقا و انک رسو و عقید است
امید از حضرت کبرای مسبب الاسباب انکه تسبی
اکبر که غفریب این دولت اعظمی و سعادت
کبری که سرایه حصول مرادات صوری و معنویت

بر وجه احسن میسر گردد **مکتوب می** اینست **مکتوب** ان مهر
سپهر خود اقبال در هیچ شست و باجلال را همیشه
محضت و دو سنگام و ازاد بعد از ازای لوازم محبت و
یکجندی پس از طی طرق اختصاص و یکجندی را می عقد
کشی را بر تو افکن میگردد که شدت مفارقت را
بکدام زبان اظهار نماید که از هر سله آن بیرون تو آید
امید که سعادت ملاقات کرامی بزودی حاصل آید
که طافت دوری طاق است و مخلص حقیقی عظیم شوق
تا زمان دریافت مواصلت حقایق انصوب را
لطف فرمود اعلام بخشیده شد تا خوشنودی خاطر
محبت تاثیر خواهد بود خدمتی که در این جانب باشد
نگارش فرماید که حسب المقصد و در انصرام آن گویند

نظم

بفصیح از خود راضی نخواهد شد زیاده ازین طول کلام خود
نصدع دانسته در سبط معهود و الدعا **مکتوب می**
بعد از عرض بیان اختصار و انکاد است بود را
جهان نهای میگرداند که همگی مطلب و مقصد بند است
که میوسته در کاغذ پاره جوامع اخلاص را در نظر گمیا اند
باین وسیله خود را با طر عاظم کند راند اما هر فاصدی راه
نمی تواند سیرد این معنی هرگاه صورت نمی بندد و است
که مخلص صمیمی در ارسال عرایض از خود راضی باشد
چون مدعا دعا بود زیاده برین مصدع شد **نظم** و وقت
آن آمد که برین سبلی حصار **روی** بنمای عیان حورشید
وار **دید** امید را روشن کنی **شکلی** عیش را
کلشن کنی **دوستان** و مخلصان **شاد** کام است

بوسیدت بخدمت و السلام **توبه** توب است
 اشتقاق اطواری همواره مخلص توار باشد دعا
 بخاند رازی آن معدن مردمی که از وجود مردم
 هر که درین حضرت لاف و تلخوایی زند فرض است با
 رسانیده مرفوع راسی فیض کسیر کند که عنایت
 نامه نامی تمام مردمی و مهربانی که در قلم آورده بود رسید
 موجب سرور باطن و سبب سرور خاطر گردید خصوصاً
 مضمون آخرین عنایت نامه که هدایت راه رسد
 فلاح فرموده بودند که کردار کفایت موافق نموده است
 باید و زید چون دانستم که گنگش درست و درست
 قبول نموده ام ان شاء الله تعالی هر که فراموش نخواهد کرد
 و اگر در وصل صد طوفان شود معنی از نوح و اگر در

سحر و جادوی و زندقه و جادوی باید از احوال محصلان استغفار
 نموده بودند خیر و عنایت است برفق انکه فراموشی جایز
 ندانند بصورت نمایند که در اوقات شریف که مطیع آن باشند
 که دعا را اثر باشد فراموشش نخواهد کرد **توبه** توب است
 حضرت ذوالجلال توب اقبال و احلال ساه محبان ملاذکی
 بکام دوستان جتعی برسد غرت و کامرانی ممکن دارد
 اشتقاق ملاقات گرامی چه اظهار نماید که در ضمیر اینان
 ظاهر باشد بوسیله از درگاه و باب مطلق مستدعی
 این بود که بوسیله اور سایل احسن شرف و موصلت
 که اتم مطالب است روزی گرد و نباشند که بخیریت
 بایند و در شرف شریف ارزانی خواهند فرمود از آن
 سجده بکرانه این مواهب است اعظمی بدرگاه صمدیت

وجود واجب لازم دین مفید است **بندیت** صد
شکر که اندکی بکام دل طبع **زینت** به صبح گشت **م**
طین زود آمدن خوش است خود را برسان
اینست بخندت پیام دل **زبان** چه نویسد والدعا
رقعه بوالی اللہ تعالی ذات یکو صفات نوار البقا
آثار اشفاق و تار را سالهای بسیار در کف حفظ
حاجت خود داشته کامروای گویند و اراد بعد از
تبلغ دعوات مصروف آیات گشوف را می قهر
ضبا میدارد که اشتیاق دارد و مندی بیشتر از آن است
که درین مختصر رقمیه شرح آن قیام نوان نمودن حق اشتیاق
های پیغم که نماز صحت بهشت این محرومی بوداده
لحظی ذکر مناقب آن صد شین بسند مروت و

نثر

موت آن برم افرو را بمن محبت نموده بوسه بدل که
قریب بدینش او سادست اتصال باطن دارد لیکن
خوگیر مال جهان آرا که ملاقات بیکل عصری سلی نمی پرد
تر صد که از آن جانب نیز فراموشی را محال نباشد **رقعه**
تا ستاره سپهر کوکب شاه انجم شش شعبه اشع انبه کرد
از هر شیر فلک را آب زرد و از قبه روح اندازش در
خانه سماک را می اندازد و بهشت و فور مویذ و جود و جبهه آن
شهباز عرصه تجلی و جلالت دستور العمل فواصد
امارت و ایالت مظفر و منصور باد حمامه حامل الکرامه که از
آشپان غزو اقبال پرواز نمون بود غایت لازم از غراز
دست آویز را باب صدق و راستی است ههای جایو
فال که از آشپان غزو اجلال بال ممت کسوف بود سیه

بر روی میدان انداخت هر خطیه که از حضرت حق و
 فیاض مطلق نصیب اصحاب جاه و حلال و نصیب ارباب
 غرض اقبال تواند بود منوجه روزگار فرخنده آثار بود اسباب
 عظمت و آثار است روز بروز ساعت ساعت در
 تنی باد هر خیزد قواعد تالف بطبع بمسئول اشباح مهند
 و رابطہ تعارف باطر اخلاق موکد کشته اما طایر روح
 از استنظام روح ادعای حمیده ایشان در فضائی قدس
 و خلوت سرای انس مال موافقت کشته قبل از اتحاد
 جهانی طریق اتحاد و اخلاص اسکھام نام پذیرفته **عظم** تا کبر
 و صف تراش دهند **س**امع بر با صرہ دارد و حرف
 کی بود آیا که شود بهره و **د**یده از دیدار جو کوش از خضر
 چون درین اثنا حق سبحانه تعالی موافق خواستش

اولین

دوستان این منصوبه را بر منصوبه روزگار جلوه کردند
 که با حسن و جود دیدار فرخ بخش ایشان نصیب خواهد
 شد دیگر منصوبه را ضعیف شده و جباری نه نموده
 ایام بکام دوستان باد **توبه** بجز خدا با بس
 زود و صالحی بده شوق من استغریا و یاری من
 از رحلت شاه ذات خج صفات اکمل و محاسن را
 همواره دو سکھام و مقصی المرام داشته بیسی سازد
 که حجاب دوری ضروری از میان برداشته تیرگی نام
 مفارقت بر روشنائی صحیح مواصلت مبدل کرد و القات
 نامه کرامی که بنی بر کمال غاطط و انشفاق بود در بهرین
 ساعتی وارو شده سرت افرازی خاطر مشتاق گردید
 و اظهار غمناکی از جدایی این خاکی نموده بودند

اعظم تراحم کنم که هزاران بجای من دارم **مرست**
 غم که مرا هیچ کس نمی بیند **آنچه** از دیر رسیدن
 اخلاص نامه مرقوم فرمایم شده بود خدا خواسته
 باشد مرا اسم حفظ الغیب فراموشی راه یابد لیکن از آنجا که
 برف شدت راه است جلو داران را نبرد و در آن منعذر
 مقصرا ند **اعظم** کشتی که فراموشی بکن با داری **ما** هرگز
 سختی هزارین باید دارم **ترف** که شوق اخلاص دارم
 زیاده از آنچه مقصود باشد تصور نموده تا حصول ملاقات
 کرامی با اعلام خیریت احوال فرخنده مال منته و مسرور
 درند و **عالم** **مستحق** بعد از ادای سپین راستی و
 فرائض دوستی مرقوم میگردد که چه نویسم هر چه علم
 رز بر پدید است که آن چه خیر و بد گویم که بر زبان آید بشن

دل

مناسب حال و مطابق آمال آن دید که رجوع بدریافت
 ضمیر معدومش کوه خاطر اقدس نماید **مهر** از کس
 مخفی نماید بر دل دامای تو **افسوس** هزار افسوس که دست
 خواستش را توانایی نیست که رنجبر تواند گشت **بیت**
 دوری از نرم وصال نیست از نقص **ما** خارج **ما**
 ضرورت کشت دامنگیر **ما** بد است که دور از صحت
 بهشت مثال آن نوباوه گلشن اقبال شربت زندگانی
 در زادیه نخلستان مجور حلاوت تواند گشت **ما** اما حرام
 اتفاق افتاد هر دمی را با بلی همسر داشته و هر نفسی را در
 سینه کوه طامی انگاشته اگر از احوال در معارفت
 چنین خواهد بود زندگانی کو من خود گیر که هم او از حال من در
 و بال خواهد بود هم من از محال **ما** او در طلال الدنیا

شاید هست که بی یاد آن ماحنه و دانی و عرفان
زندگانی بر خود حرام دانسته و درین نسبت و حالت این
بیت حسب حال است **نظم** آنها که خوانند ام همه از یاد
من برفت **الاحدیت** دوست که مکرار میکنم
دیگر چه بویید عروس دولت در آغوش تنجیه معارف
سرع الطیور **ایات** رسوخم از شمع زرد و آفتاب
چون کرد رخ خاستم و باز فداوم چون شعله شدم
تا که شوم باج سر شمع از تجلیه در دهن کار فداوم
بر وانه صفت سورم و چون شمع کدازم من در همه من
از همه متمسک فداوم از بای فداون روش غنق قدیم
ز انجام چه برسی که ز آغاز فداوم با نخت سیه
سخت فداوم تا دم مردن چون سر که از زک طنس ز

فداوم

فداوم من بعد از افغان من زار پر مهر کز ناله بسیار
ز آوار فداوم از فکر خود غافل اما ز بلا نیست **صد**
حیف بکار طمع و آرزو فداوم خود را بوسیله این چند کلمه
که در معنی غرق زره ابد از مسهل طبیعت ب حل وجود
و لباس مدادی تر این یافته فرایاد خاطر هر خد میداند
که از برج سینه که کمین برای بار بهکان بادیه کمره خول
است بخونده میدهد و اصلاح است و بلند که از قوه
بفعل آملن آن لابد بیان است تا هنگام استقامت
امتیاز عصری میگردد که متصاعد میگردد و خواستگاری
مینماید بل از فایز شد فیض نظر آن گوهر شباس در معانی
مقبول عامه زینت یاب گردیده سعادت است بهار
پسوند و نبل نام محبت نهانمه اینهاج بخشید از روش

کردش لیلایام چنان پیداست که درین نزدیکی حرکت
رجح القوی از دوزخ میسر است اندوزد **مکتوب تحقیقی**
دیروز که دماغ کالبد بود از رشتی غریب شکم
که بار در ایچه بهشت است تمام نمود دل بر مرده را از لغات
لغات قدسی ایات روح پرور این کلمات بنیها
نصارتی و طبع غمره را از بدائع ایات سیات حیات
بخش آن بهار دایم شطراونی پدید آمد از میان آن
ربان قاصر و حوصله عاجز بود جان خیزن خواستی
باعت این روح بخش از کالبد برآمد و دل نشان
طبیعی که نفس از آن زندگی افزا بهره رباید
نظم کردید دماغ غریب امیر زان عطر که بود بس دلاور
میخواست چو باد بر پیدن و آن رایحه را بجان جردن

اما از اهتمام قاصد برین رفتار که بر باد صحر سبقتی
که ایار اسی تامل در جواب بود قلم از سر محنت و دوات را
از حیرت آب در دمان خشک گشته باری بهت
تخلیل آن میوه که بروق مراد بود روانه نمود اما غریق بحر
تفکر گردید غزل ردیف بهر بایستی بجای رسید اما مال
اهمال از میر اسبغال نامرغه الحال تر شست داده با غزل
دیگر نظر اصلاح رساند الدفعالی طبع گوهر مار لبالب از
جواهر انداز اهمیت شگفته شاداب دارا و این
معشوقان زلال معانی را از حسیه سار طبیعت فیاض
سیراب معنی گردانست چون غرض نظر گوهر اخلاص بود
زیاده اطناب ننمود هفت اسباب فراغت ردیف
حال ناظم احوال باد **مکتوب تحقیقی** همواره عنایات الهی

و فتوحات نامشاهی شامل حال حبه نال و هر که بنویسد
مختلط و مختصرا راجع به کنایه خزان رحمت
و هر چند اعتقاد داشتیم عزت ایران از دست
که گنجی ضعیف در هوای آن پرواز تواند نمود و بارگاه
سیلمان از آن اوسع که موزنا توان بعد در خطوات
ساحت ساحت آن تواند نمود اما وفا نیست که آن
جلالین امید آرکف را بگفت دهند محبت صفائی
طوبیت که خاک وجودش بنعم اخلاص اعتقاد محمداست
با وجود آنکه چون پند ماصع از دایره رفیه صفحات اوقات
بذکر خیر آن نگه آفاق مصروف میشد و از دور در صبا
ساز حضرت عزت نهایی را مستعدیت که با
ملاقات کرامی کرد که زندگانی بی وجود تشریف با اهل روکار

بسرود و اسرار جفای سپهر برتر است اما الفت اندک
هر چند که نور دل معموره جان محبت منزل که از ترک نماز حرا
و ناخست نغمای عبا که در میان روی درو برانی و سر در
ولی سامانی نهاده باشد بخدا و سوار و ستم است و غلام
فصول اخلاص بی تصور باید از **نظم** ارسباه محبت معموره
عمرم خراب **ب** ملک دل سلطان عشق را مستم
است که همچون پیر رمد کشیده فراق از دست این دیدار
فیض آثار نور یابد و ویرانه دل از فیض صحبت کثیر الهیت
معمور کرد در ریاض دولت و کرامتی دهر خوش دلی و ساد
بر شحات سبحان غایت سجای سبزه مغموم باد و نوازش
نامه نامی نامی و ملا طحله کرامی که در نیولا شرف درودیت
در تهر بن اوقات و خوشترین ساعات بمطالعته آن

پرو سرور و بهجت موقر انداخته بخت بود که رای
جاء و جلال مغرب بر نوا فکن خواهد بود چه عرض نماید
که خاطر زمرده را چه بایست طوائف و انعامش افزود **نظم**
برین مرده که جان فشانم رواست که این مرقع است
جان ماست بر ضمیر منقبضه توجه که آینه عالم جهان
ماست روشن و مهیود خواهد بود که این جان سپار
حق از عمر سرانجام امام عمارات خالصه شریفه چه بایست
ایستام سعی بجا آورد امید که مغرب این دیار بطلوع
آفتاب عالم تاب نوای کنکوشای نورانی روشن
گشته مجرای خدمت این فدوی سراپا اخلاص شود
رقعه دینی الله تعالی ذات کامل الصفات نواب
اقبال و اشفاق پناهی ملاذی را هموار و دوستانم

داراد

داراد بعد از جلال ماثر مصافقت و اجلاص کشتن رای
عقد کشتی میگرداند که آرزو مندی دریافت گرامی
ملاقات آن شهنشاهان معنی نه ماندازه در دل حلقه
گراست که درین مختصر نمیکند چون صدق این
مقال بر خاطر فیض مرآت ظاهر است در نمودن آن
سادرت میباید و پنجه و داد که رقم بدو سلم معنی نکند
شده بود ببقعه سرور و محصور گردید مشعر بهایت اشفاق و
مهر بایها و منجر از غایت و داد و الطاف پروری رسید
مرهم رسان خاطر محبت مانگر دیدت که از مضمون صدق
شنخون آن جهان جهان آید داری ذخیره کشت
الله تعالی آن مرکز عزت و ارجمندی را بغنومات عینی
موبد و موافق داراد آنچه در باب ضبط و احیای آنها نجات

و غیره مرقوم بود ظاهر گردید خاطر شریف را با کمال از تصویب
جمعه است پس بخند که بغایت الهی و مساعدت بوجه
جنان شهنشاهی در جهان بسیار و خدمت گذاری
این دولت روز افزون و اقبال ز شهنون بقصیر از خود
راضی نخواهد شد و الدعا **بسم الله** براه آرزویت انجام
گرم نگاه بوم که میبوزد اگر خاری در آویزد و بدنام نام
ناشتم فلک نیست بخش عناصر و اجرام است و فرض
قرضای آسایش به طقه نام است دار والا
صفات آن مصدر عزت و ارجمندی و فهرست مجتبه
اخلاص و پیوستی را مدار و نبات باد چون نفع خط
الفاظ بجلوه گاه نظر رسید و باز بنیان حروف در
نظر اصحاب نیاز کشید که آن نقاشی از چهره

کشیدند

کشیدند و معنی بر حرف بوجه حسن صورت ظهور یافت
اگر چه سواد آن از نابل ضیاء مثال املایافته اما همین که
حکم تخلص قدیم را بخاطر دریا مفاطر آوردن بودند سر مایه
باعث فراوان سرور و شادمانی شد و برافروزی
دولت و ترقی مدارج عزت که درینو لاف نام معنی از
نبات مقدار شناسی آن خلاصه آب و گل را بان مخصوص
داشتند یعنی شکر گذاری گردید صد گونه بهجت و مست
بشهرستان خاطر عاید کنند آرزوی که از درگاه مهن
مغال دارد نیست که لطیفه از کمن غیب بطور رسیده
که از صاحب هشت این و مجلس خلد برین بهره مند گردید و
الحال ساموئیل محمود با صراحت خندگاه نیز با صراحت محمود
باشد **نظم** ای جسم توجان آفرینش وی که هر

گان افزیش **مهر تو بدل جهان جهان است**
 نامست جهان افزیش **چمن ارای جهان جماعه جماع**
 بنمایل صوری معنوی **دانش مقصود هم اعوشش**
 چون کل شایسته و خندان **دارا دمحب خیرایش**
 که خرقه اخلاص شاری **ندارد و با سندی عافیت**
 در فاهیت حال خسته **مال خلاصه اوقات میگرداند**
 رجا که انفس احیا چون **از راه صدق و صفاست**
 ایزد تعالی مقرون با **جابت گرداند این مجلس شایق را**
 چنانکه بوند تشریف **دوم خوشوقت غنچه غریب**
 شرف حضور موفور **در ساند نظم مصباح**
 نیم بایستی امید که **معین مراد بخش حصول این**
 مامول بوجه حسن **ویر حاصل گرداند رتبه رتبه عالیه**

و انبال

و انبال سپاه دایم **مظفر منصور با شادادی افروای**
 و کدورت ردای آینه **حاکم کشته همه مهربانی و مهربانی**
 خرمی در زمان خوب **مخوب بر نو و رود انداخت**
 و ظاهر و باطن مخلص **را که بر یو محبت ایشان اراست**
 است سرور ساخت **و زردانی که در خدمت کرده**
 اگر چه اثر از ظاهر و **مخلص را باطن شده که بدخواه ظاهر**
 شود مقدم که در اول **دارد می خواهد خدا بسازد انیس که آن**
 نادر درخت کرم را **از جانب این سامان نیست**
 داده باشد که چون **خبر رسد که در فلان سرحد رسد**
 طلوع نمود چون برق **و باد با ناله هزار سوار بر رها که**
 صفوف آراسته شده **با ناله بر سبند در اول حمله**
 کوه البرز سده هر چه **نزداد باشد توفیق یافته بعلو**

دیگر بود والد دعا **رقعه** از دست بجا نه داشت کزنده
 صفات نعلت اقبال سپاه را از جمع افات و بیات
 محفوظ داشته با برودار و بعد از ادای دعای بی ریاض و
 شوق بی آنها کشف رازی خورشید خیال آن محمود الهیت
 آدمیت میکرد اند که رقیمه و داد و معافه اتحاد که مشعر
 سلامتی و ندرستی ذات بینال بود در محفل مرغوب
 رسید خفا که همیشه یاد آوری میفرماید نهایت
 بهجت و سرستی می نماید همانا که صورت اخلاص و کجی
 این محبت در آینه خاطر عاظم تر تواند آهسته الله تعالی ان کلین
 دولت منتخب دیوان الهیت را همیشه بعزت داشته
 کامروای صوری و معنوی دارد و ترقب آنکه همواره حقه
 باطن را بیاورد و میسر برونش و ابی سینه باشد

چون یکجته و یکاکی معلوم ضمیر منرا این است زیاده
 اطباء نرفت والد دعا **رقعه** جوتی ای مایه نشت دما لی
 من **من** عمر من و زندگانی من **من** بهمن متعال الصاب
 حشمت و اقبال از طر حاشیه غیبت نشت طلال مال دانه
 بر بند غرت و کامرانی دنیا و آخرت دارد بعد از ادا
 حصول صوری و معنوی میرسد که این صافی مودت
 از غلبه محبت همه تن آینه خیال جمال آن فرخنده خصال
 شده در عین دوری صوری از استیلا ی قرب
 معنوی متغرف در بای مصالح کشته گاه در جانی در
 گاه در دل و گاهی **چشم** جامن هر جا که میخواهد دولت
 جاسکینی چون اظهار معنی بصورت عبارت
 خالی از تکلفات رسمی بود حواله مبرات شهودان مجوعه

دانش پیش نموده زبان خامه سپید بر مدعا شود
سطوفی که از خنای افکار آن معدن المیت و مستحب
انتخاب است از نهان خامه معنی جلوه ظهور نموده بود
هر فرشت در لباس بداد چون سواد بصر نور افشان
و هر سطرش در نقاش ظلمت چون آب حیوان
نظم بگویم شعر کز فردوس باغی شب اسیر
روشن چراغی بیاضش خون رخ خورشید
بر نور سوادش نور بخشیده خورشید
نخن تازه دقیق چه تواند که نشان باشد چه سخن
هر چند مقدار است شمار را در خورشید پیش از آنکه
النفات نامه رسد چندیست روداده بود در خاطر
انصاف گیرین چنان لایق نمود که خورشید را جهت

شماران در بای میمنه که اویره کوشش عریس انکار بزرگ
است فرستد والد دعا **نظم** حال خود زین پس
صبا خواهم که داشت بال مرغی تا بگی ارایم از مقام
خویش همته دوق حضور موفور السروران
محبوب القلوب سجت افرازی خاطر خرم و دل اندوختن
است دو مرتبه غایت نامه شمارا مطالعه نمود اما ملازم
نهما مقید جواب شد تقصیر بدینست از احوال
خیر مال خود سرور نیست باشد در جوع خدمتی که دین
صورت باشد بمنون سازند هیچ معلوم نیست که در آن
نشد که با که بخشوند و چه از صحبت فیض نسیب است
اعلام بخشیده بد صاحبان را المانع دعای شفا نامه
مصدق شوند **نظم** ای بیاد نویسنده ما معمور

آز و تو کج دل کنجور کرمه دور از لب طوطی بوم
ستم از درخت بهمت دور داور داور حضرت
آخر کار بقضایل سکران و حصایص بی پایان تفصیل
مخصوص دارد اشتیاق صحبت فیض بخش را
حدی و نهایی نیست لاجرم آنرا حواله بضمیر میسر شود
تو بر آن نوامیس چمن خدا شناسی و حق گری کرده
شروع در طلبی نماید سید در بنام فقیری که بر خور سال
عمری بخدمت شاه چمن بر برده در مقام کهور کات بوضع
صوفیه زندگانی نمود **نظم** بر بود لیک چون بر غم
می نیاسود از ریاضت روز و شب نهر جان جهان
بحر ارمیش **نظم** نیست لایق نام دیگر جویش
فصار امسال از فال صدق پیشانش در زمین

روح او را خواص اجل بر آورده جهت برای حور العین
آن کوهر مارین را بجلد برین بر **نظم** چو کله او حورشید
سدره را کرده داغ چاره نمود از معاش و از حرام از
جماعه فرزندان و دوابسنگان سمره او سید مصطفی
نامی قائم مقام او شد و عالی از آنرا فلاح و بیرون از شقا
صلاح نیست اگر آنچه از بد و معاش که با کسب و جرم بود
آنرا از سر نو بنام او کنند آن کوششین را از یاد
تفرقه با جمعیت می رسند زیاده چه نویسد **نظم**
ایر و سجده عالی آن ذات کامل الصفات را از لویا
از منته محفوظ داشته کاسات و کامر وادار و اما معارف
صوری ضروری واقع شد نسیم لطیف از چمن انشا
بر ساحت دل مشتاق نوزین شمیم تلطفی

ارکاشن عاقلست بم جان بر سیده مالع عز و عت
 و انتعاش مبالغه متوقع و از رومندی است که نارمان
 ملاقات کرامی که حصول از ابدعای نیاز از درگاه همن
 کار سازد ایم مستثنی است بحیرت مزاج و باج
 سلامتی احوال فرخنده مال سرور داشته بخویر فراموش
 نفرمانند قطعه بمنزل که غایت فرموده بودند رسید
 دیده جان را روشن گردانید **نظم** این تحفه زیبا که گرم
 مودودی بر روی دلم در فرج بکشودی من خود ز
 کرم های تو مینون بودم مهر و گرمی بر سر مهر افوددی
 حقا که الحال مرفع زینت یافت زیاده چه
 نویسد خوشدلی و شادمانی روز افزون باد
حواشی نواب استطاری دایم بر مراد خاطر است

بسم الله

باشند **نظم** که آنکار کنم در جهان نمی کنجد محبتی که مرا از تو
 در دل شکست **نظم** که گرامی نامه که درینوالا از روی بهایت
 و اسونختی که در سلم آوردن رفی از مصیبت حکم کوش
 مدکور نمودن بودند در بیان خود را وارد کرده و سرانجام
 مانواع که در دست آراسته گردانید **نظم** آن کیست
 که دل نهاد و فارغ بشت بد است که مهلتی و
 تاخیری هست **نظم** که کوچه من که جمعه را باید کند **نظم** که
 رخت منه که باری باید است **نظم** همه را این بار بخت
 کشیدی است و جمله را بخت فحاشیدنی
 الدنالی شمارا در فراق آن کلدسته رضوان صبر و
 ثبات یوزی گردانید **نظم** بهشتی بدی روی از رنگ
 بود اگر مرک و پری نبودی برو **نظم** روز شنبه دوازدهم

اسفندار بقلم اند **فصل دهم** در بیان شکلی حضور قلب
که درین ایام وجود وجود عطا دارد نصیب آن برکند
آنکه آفتاب باد دانش بر دما از حرمان صحبت
که منجور فیض صوری و معنوی است چه بجز نماید که عا
دوربان را که دانش آن شکل زین امری است
از امور کلی باریان مرعش مادمه خود تواند گرفت
حقانعت الله تعالی تا که از کلمات صحبت ایشان
که بهار معنی است صدمه خزان فلکی این خاشاک
بلبلان هزار داستان را دور انداخته محمل نفسی
و ذکر خیر ایشان که انجمنی نافع نه دل پرورگار عذار است
نیت پس ممول آنکه با حسن وجهی دوری صورت
مبدل گردد خاطر مقبول را انبساط بخشند و باقا

روزگار یامی که بنا کامی شده بودند بدو و مطالب
عروس خطایشان که رشک افرازی اجناس مولانا
میر علی است جذبت نامر بوط بمعنی که از مسدا
فیاض این غریب درگاه الهی عطاشده بود چون
خبر از حسب حال میدارد مرسول نمود نظر حضرت خود
کرده نظر اصلاح دروغ ندارند **ایات** ای دیدن کل اشک
بدانان بر انداز: **تیر مرده** سرنگی زدل من بدر انداز:
شاید که شود طعمه غفاره عشق: **طوب** عکس خوشی هر
رهگذر انداز: **ای مرغ** چه خواهی سرخ فر خود را: **اگر دست**
دیده فرصتی از رخ بر انداز: **آن** میشود آخر که مقدر شده
باشد: **هرگاه** که باشد رخصت و قدر انداز: **هر خد** گرفته
است جهان شعله آهست: **چون** تیغ کشد غمزه آن

بتسیر اندازد در دامن کل **بسیار** چون دست نو
 دستی **بسی** کن دور دامن باد سحر اندازد **بهر** رز
 بختال غم کن و آگاه **بسی** دلم را تو بختک حجر اندازد
 برکوی بان غمزه خدارا تو امانی **بسی** بگره غلط جانب با هم
 نظر اندازد **برای** **مقصی** الدفعالی ذات یکی صفات از این
 سیادت و تقابله بجانبت و سعادت و دستگاه
 نقاوه و دو دمان نبوت و سلاله خاندان ولایت مجموعه
 کمالات صوری و معنوی فلان را از حوادث زمان بکام
 روستان محفوظ و مصون داشته مقصی المرام دارد
 چون اظهار با فی الضمیر دریافت صحبت کثیر الهی بکمال
 حاصل میداند تا بران امعنی را حواله بوجدان خلاصه رود
 آب و گل و معنی انسان کامل موده و بنماید که سرست

بخش کرامی مفاوضه مهرابی مملو در اسعد از مننه خوش
 بمطالعیه ساخته که آرا مگاه خمول است بخت اندوزد
 هرگاه آگاه دلالان خردمند اصل حال الفس آفاق را بر
 واجب الوجود واجب دانستند از واد است فلکی دماغ
 غبار الوده اشکهاست خسته بای در دامن شکستگی کشیده
 قضا و قدر را پیش الهی **بسی** **نظم** هر چند دست
 بازدم آشفته رشم **بسی** ساکن شدم میانه و دریا کنار
 شد **بسی** لیکن از آنجا که محو صلی لازم بشریت است با کمال
 مایکی اسباب هم نام در مافات ایام گذشته نگاه میرو
 که دادار بهال موقوف گرداند با وجود عدم حضور قلب
 سیتی خیزد از مبدای فیاض بر زبان این بی زبان اندوده
 چون حسب حال بود در رسول نمود **نظم** با من می شنید

بیدم شکفتی دارم دلی که دارد از غم شکفتنی
الاس نعم ان شود و بخت کند شمس زخم مرا که
چندت زمر شکفتی حسنی ز عشق و ام کن و بخت
به بین بد است از راه نام شکفتی در باغ و درگاه
کمی غم که کلمه بیرون شود ز طینت آدم شکفتی
می از شغال گنجه چو کل شکفاندم کم دیده ام ز جام نو
ای شکفتی زخم بصد جهان غم و اندوه بر در
میش نو آدم بد و عالم شکفتی اگر که خاطر تو
انانی شکفته است این غنچه را کیست شکفتنی
رقعه شقی ایرو متعال مدخال و معاون احوال آن
نیکو خصال مادی شایسته تکلف و غایله تصدق اعتماد و توفیق
اشفاق و احسن اهنام موفور عمر به بیت که طایر مرغ

و هم مدد آن تواند رسید و لطایف عبارت کنند
آن تواند رسید کشت لاجرم ترقب میرود که برقرار می شود
و فاعل آن بالوف مرسم حفظ الغیب منبذول دارند
در جمع الواب حال محالست بر نور ملاطفت زرب
به مانند دنیای دود که اساس از نسوج هر جامه
تریاقه است حکام پذیرد زبان زفت **رقعه بدست**
هموار که مکار بوده رجم مرادات کامیاب باشد
مفاوضه شریف چون اضر اقبال از برج مال مستان
سورج البال بر روی نمود درازی این صور اخلاص که نقش
بند ازل خجسته قدر بر سطح لوح خاطر تصویر کرد جلوه گاه
ظهور می آید یقین صادق و توفیق غالب که در جمع احوال
نهال صد اقت از فیض زلال مکارم اخلاق و محاسن

استفاق با علی در حیات واقعی نهایت برسد زاده
اطحاب رفت **محب علی** بود که برای علیاد کمال بخش
فلک و در قطار لیل و نهار روزگار یاد و قرار
فرس تلخیص در آن حیرت بانه تخت سلیمان تخت
نشین خسرو نشان مباد و قدم آن زمین انحصار و ریزه
نیکی کار که با علق حمیده و صفات کریں و نظر دور
بین و برای زمین آن الله اصطفا کسلی بای العالی
بر حضرت سلطان السلاطین امده الله بالعرف والمکین
سبارک و میمون باد و غایت در الحلال فرین حال فرخنده
مال آن نیکو حاصل **میت** رفعت برز است از هر دو
ماهی **بصمت درین** و در الحلالی **رفیق درین** ملاطفه
دلکش و مضبوط روح افزای تسکین داد عقل در

نور یاص آن سرگردان و هم از سواد خط لطیفش حیران
ضمیر این برت آن عبارت هر از شر که یاد آمد
زیاری ما سرایان شده میخواست که ششم سوال
برایان قلم دهد و سرخه شجایت ایام با فرجام کشاید
سمند با دایمی فصاحت را در میدان تلاغت حوالی
و در لیکن **میت** کونامه بر محرم اسرار که من **اسرار بر محرم**
اسرار نویسم **طوبار** بجا شو که بر خویش **میت** بحد کر
در دول خویش **طوبار** نویسم **لا حرم** از آن الواب
عرائض بصواب افزای دید و بر عادت قدیم و طریقه مستقیم
بخشی که از نفعات آن نشاطین بود و در نظارت
پذیر و در در قیمة کرامی موجب فراوان نشاط و در
کردید **میت** فرم آن روز که از یار پیامی برسد تامل

غمزه یک خطه بکامی رسد : ملاقات ظاهر محبوب
 نیست که اطمینان و عشق و اشتیاق مان نمودن
 غمزه اش اوقات فیض مساوات میکرد کار ادا
 که بعد فریب سازد از ارباب که حلیه جلی و میرایه خلقی او
 همواره بر تواند از بسوی محبان الهی مایل و گشتن پیش
 که حجاب از میانه ملائمتی کرده شود **رقعه بدستی** یا اگر
 مکتوب بنویسیم عیب ما مکن : در میان جان جان
 بین قلم نامحرم است : **رقعه محبت** افراسیبت خاطر گشت
 اگر نشون ملاقات روز اوست بنامه و بیامی بسی بر
 نیست لیکن شوریده با طمان اگر ارام نمود **رقعه مشفق**
 الله تعالی آن نونهال دولت را در گشتن بهر
 اقبال سر بر و فرم دارد ملا طهر غروب و مفاد و صد مطلق

راز مشتاقان

چون هوای بوستان دلکش می و مانند دوستان
 اتصال طرب افزای در اتراف اوقات و احسان
 هست و معمول یافت بخطوات اجلال و اقدام اعظام
 اتصال نموده شجره کامرانی و نهال زندگانی که از
 سوم بهوم روی بر نول نقصان نبوده بود از رنج
 خانه خضر خاصیت دیگر با طراوت و نازکی درخت
 امید که بدین منوال محصل ریا و صیغه نموده باشد و الله
رقعه بدستی اگر چه بدین تعادل معهرانی ملازمان از تصدیق
 بیان تحریر و کلمه منی از حکومگی احوال خیر مال باعث
 پامس کلی از مرخص شده بود اما احتمال وقوع سلام را
 که بدست ملائی رسیده بود فی الجملة ملائی ان کرد و دل
 مایوس گشته را اگر قه باز بر سر رسید واری پیش از من

اور دامید که بعد الیوم و ریاد اوری مجلسان فاضل
 جانیدارند بلایند و اری تمام تا کتب بدین زلفه مانند صورت
 و مکتوبی ایشان در ترقی بخت سعادت دارین میر
 محصل باد **حاشیه اول** شوق بی پایان و صحبت اجماع کرد
 خاتم دوزبان شرح بدین شود همان هنر که غان تسلیم ارباب
 وادی مصروف باشد حقیقت محبت داخل نصیر صای
 ایشان حواله شود یقین که صدق معنی بر مرآت خاطر کیمیا
 اثر ظاهر و هوید است **فصل سیوم در حجاب و درقه صدقات**
 قرین بود کار ایشان باد حواست صحبت درجه اعلی
 دارد تو اتر و در نوشتجات خوش دلی می ارد چون
 شیوه مرضیه مرید دارند در باب عمارت خیال
 جمع از روی استقلال و کار فرمای و در خدمات مرغونه

خود بالضرورت اعلا م خواست نمود زیاده چه نویسد
حاشیه کمترین دعا گویان اخلاص است غرض مید
 و دعای اردیاد دولت نموده خود را اندک و ر خاطر حاشیه
 نشینان مجلس صحبت افراد محفل عکاس میسازد
 چون مدتهاست که از ضمیر سر ضایع امتوش شده
 خود را بیا دامید بد **حاشیه** مودت اطوارا بچه ربان
 و کدام بیان از روشندی صحبت کثیر الهجرت را شرح
 نماید که از عمده غرض شیران تواند برآمد امیدوار است
 که از در معال سعادت دولت وصال رسد **حاشیه**
 نایره تیمار انتظار از حد گذشت و از بوستان الطاف
 بوی بهبودی بمشام جان بشما فان رسید و از
 جویبار اشفاق جریه زلال بر جگر تشنگان بادیه فراق

موجب این حد باشد **مصحح** امید از این بود و توقع نه چنان
 معیند مولود نخست خون اوراق سوره مار اخصیان
 طایلی در نهایت ارتقاء لاجرم مدعا اختصاری نماید **مطم**
 هر که او چون دانه اکور شد با نود و دل رنجته خوش
 چون خوش اکور ناز **حاجیه** نجات سیم احلاص
 و فو حات شمیم اختصاص معرون بصوف دعوات
 شجون بالوز بحیات رزمیر منور و خاطر خطیر عکس مدیر
 عالم ملکوت است نشاء محقق کشته در آن باب از
 تکلیف اطباء که لایق ارباب ادب است اجتناب
 اولی سبب آنگه چهره او از خوالق روزگار و موانع لیل
 نهارد در حجاب مرمان ستور است بر مرم این رفیع الوداد
 مبادرت نموده زیاده اطباء برفت و السلام

خوشترین عطیه عطا یای ایزدی توفیق خدمت و رضا
 سالکان و ره نوردان صراط مستقیم است **بید المنه**
 که با جهان جهان غرق و تصور از آن بی بهره و بی نصیب
 مامول آنگه تا هنگام لباس ستار جانی گرفتاده عقلت
 ناوالی است توفیق رهن باد **شاهیه** فوایح رواج که از
 فحادی مطاوی محبت محات بداع جان مجان و دوسان
 میرسد موجب شرح دل ناتوان و سبب روشنی
 دیدگان میگردد در صد که این شیوه مرضیه همواره مطالع
 زیاده چه نویسد **شاهیه** استظهار اگر سعی و تدبیر این مجور
 را بهره در حصول آمال بودی تا بگوشتش و جهد آنچه مطلوب
 و مراد است از قوه بغل ابدی در یافت صحب شریف
 بر سبیل فرار و استوار بشیر و مقرر گشتی **بیت** من

جسدی که تم قضا میگوید: **مرون** زکفایت تو کار در است
 امید که چهره مقصود علی شریع الحال از مقوق غیبه حلوه نماید
در رشتات اقلام کو برایش که رشتک شش بر
 قدس بود رسیدگی که از طی آن حکم سوخته ششمان
 بنسب گردانید و در اک حضور وافر السور را خوانان است
 الهی عقرب سیر و محصل گردد **فصل سابع در تفسیر فایده**
 در دیباچه و جامعها مراد بحث انقباض عصری پیکر را از
 میان بردار تا محدوده وحدت گیریم و در فردی را باب
 یک یکی شش و شصت و نیم بل حرف و چون را بکر لک حیرت
 حک کنیم بو که مرادش خاطرهای فائز گردیده کامیاب
 معنی کردیم فقره الهی ان باده حیرانی حصیان یزده است
 و بخشش عاشق پس نواچه کنی بخود دیده کن اورا آنچه او را

سی مایلی از خود بدین است **زویا** کتاب مفضل
 الحدود و شفاها از علت لکنت در خور فامنت که حکمی را
 حد براب باشد حکمای صد اقمش و در بیدای بامید است
 حکمت باله و او سرگردان و اطباء صورت اندیشه در دریا
 بنص بیماران را و به طلب صراحت دوا می مرض
 سر او از مرض جانی است که صانع را داناداشته کرد که
 جوهر مقدس جان را با عرض قالب خاکی الفت داد و سواد
 متصاوه عناصر اربعه در پیکر هیولای رسم اتم را نهاده **عظم**
 زبان بی حد او پیدا مباد و گردید بود گویا مبادا
 بهر جانی که جای او نباشد درون قالب او جان
 مبادا **زهی** طبعی که شفا می مرض طوایف نام از امراض
 درونی و بیرونی طبابت حکمت شامله او محال است و

چندان بری که گردش الهی و ایام و حاکم قدرت
کامله و محض خال و کلید و در خانه حکم قدم و کف کانی
بخاست که دار السلام و املاش با حق چار ان عصیان
و دار الامان حکمش مکن اهل ایمانست احمدی که
در و عاقبتش نمودش منضم و حصول سعادت ابدیت
مجددی که ثنای نامعدودش متکفل دولت سرمدی
انکه علوشان در رفعت نشین زینت افرای قدس
دروه علویت و عیار قدم هدایت روش خدوان
عالم **نظم** ای کلک تو مفتاح در گنج وجود بی بود
تو هر دو عالم نابود **رو**ی شفاعت تو باید در زبیران
بر هر معصیت صلی الله علیه و آله و اوصیایه سلم اما
وین حاصد بقی و عاروق بالحق و ذوالنورین صاحب

بویق سرا و جبرابا بیارم و بخلق خدا شفیق **سب** راز
دار رسول و زوج قبول **صاحب** در و دنیاگاه قبول
امیر المومنین و عالم علوم اولین و آخرین امده الله غالب
کل غالب علی ابن ابی طالب رضی الله تعالی عنه و
اولاد المجادش یعنی آیه اسرار ارض و سما که هر یک آفتاب
عالم تاب سروری و ماه فلک نیکو آخری هذا صلوات الله علیهم
احمین الماعذ فلیل البصاغت و عدم الاستطاعت
امان الله مخاطب بخاندان فیروز حکم مفتخر نیست
فرزندی و مباهی سعادت بندگی نواست تطاب
فلک حساب و الا القاب بها تاجان بهادر سیه لار
دولت محرمیت خاص و اعلی مرتب اختصاص یافته
پادشاه جهان پناه کیهان جبهه لایک سپاه حساب

تخت صاحبقرانی رفعت افزای تخت کورکابی
 از آن دادش جهانگیری جهاندار که بر اهل جهانست
 خوار نداری که از دست نان عالم رساند یادش
 تا بادم شهنش با شهنش بی عطا کن سپه دار
 سپه با او وفا کن بالخر

تم الکتاب شمس خارا دها
 بغایت ملک الوهاب بعزایش
 عالیحضرت علی منقلب لاله النبی للکرام
 عصاره الاصفی العظام سمو المکان عالیه
 و فیضان فیاضان میر علی خان
 الهی در جهان باشد باقبال

جوان نخت جوان و جوان سال
 سیردهم ^{۱۴۸} روز مبارک شنبه اردیبهشت درگاه
 بخیر و سعادت شد

الهی شمع مقصودم پیروز
 منور کن شمع جون صبح نوروز
 منبت عیار الدنشت جهان

بسکه طبع معقدش نهاده کیوان حیات مقصای منشد
 جهانداری و فطرت از چند شهر یاری نگار دوست اشد
 روزی عادت محمود با شنی خد از خواص غان کلون
 صبار قار نعم سحر جشیان و شست پیا و نقید احرار

بجانب صحرا منقطه ساخته جانور را چو صید گیر را بهر سو
 سر وادش این نیز نال بان شد ان شکول و سیماب
 طبع بسک امکی گیر اگر کردی کبک دراج را از هوا برین
 آورد باز که هر بالش از خطوط سیاه و سفید بخش سکون
 ماند مانند کس که خسته میان غنچه ساز به نغمه مژگان دلهای بدلا
 حکم آرد بر و آرد **نظم** چو در نالیدن آمد طبلک باز در
 روان شد مرغ صید فلک بر واز **ر** روان شد در هوا
 باز سبک بر **ر** جهان شد غالی از کبک و کبوتر **ط**



در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

مانند کس که خسته
 مانند کس که خسته

مانند کس که خسته
 مانند کس که خسته

مانند کس که خسته
 مانند کس که خسته

مانند کس که خسته
 مانند کس که خسته

در

۵۷۲

